

فهرست <

- ۹ مقدمه: ساخت اجتماعی جامعه‌شناسی
(استیون کول)
احمدرضا اصغرپور ماسوله - عطیه صادقی
- ۵۱ مقاله اول
چرا جامعه‌شناسی همانند علوم طبیعی پیش‌رفت نمی‌کند؟
(استیون کول)
حسین حسینی
- ۸۱ مقاله دوم
چرا علوم اجتماعی سریع‌الانکشاف و با اجماع بالا نخواهد شد؟
(زندال کالینز)
محمدرضا قائمی نیک
- ۱۱۱ مقاله سوم
رشته‌های غیریک‌پارچه و آینده جامعه‌شناسی
(آرتور ال. استینج‌کومب)
حسین حسینی
- ۱۳۳ مقاله چهارم
جامعه‌شناسی از چه معضلی رنج می‌برد؟
(جیمز ای. دیویس)
رضا تسلیمی طهرانی
- ۱۶۱ مقاله پنجم
جامعه‌شناسی در دهه ۱۹۹۰
(هوارد اس بکرو ویلیام سی. راثو)
احمدرضا اصغرپور ماسوله
- ۱۷۷ مقاله ششم
پیش‌رفت و انباشت در علوم انسانی پس از دوران افول
(مه‌یران. زلد)
محمدرضا نیرو

۲۱۳ مقاله هفتم

دوراهی‌های پیش‌رفت نظری

(جیمز بی رول)

احمد رضا اصغرپور ماسوله

۲۳۵ مقاله هشتم

رفتن به دنیای واقعی

(هاروی مالچ)

حسین حسینی

۲۶۵ مقاله نهم

جامعه‌شناسی؛ یک لغو دعوت؟

(پیترا ل. برگر)

حسین حسینی

۲۸۳ مقاله دهم

آیا جامعه‌شناسی قشربندی جنسیتی کوتاه‌نظرانه است؟

(ماریا کول)

هما مداح

۳۰۵ مقاله یازدهم

تحلیل سرزنش؛ تبیین رفتار گروه‌های تحت حمایت

(ریچارد بی. فیلسون)

حسین حسینی

۳۳۳ مقاله دوازدهم

وضعیت جامعه‌شناسی آمریکایی

(سیمور مارتین لیپست)

حسین بصیریان جهرمی

۳۶۹ مقاله سیزدهم

تحولات انجمن جامعه‌شناسی آمریکا

(ایدا هارپر سیمسون و ریچارد ال. سیمسون)

مهدی مختارپور

- ۳۹۹ مقاله چهاردهم
دیدگاه‌های نهادهای به جامعه‌شناسی
(جوان هویر)
عبدالله بیچرانلو
- ۴۳۳ مقاله پانزدهم
جامعه‌شناسی، پس از چرخش‌های زبان‌شناختی و چندفرهنگی
(پاجت هنری)
مهدی مختارپور
- ۴۶۱ مقاله شانزدهم
نوشتن از پیرامون جامعه‌شناسی
(کارولاین آلیس و آرتور پ. بوچنر)
هما مداح
- ۵۰۳ پی‌نوشت‌ها

[مقدمه]

ساخت اجتماعی جامعه‌شناسی

استیون کول^۱

ترجمه

احمد رضا اصغرپور ماسوله^۲

عطیه صادقی^۳

۱. Stephen Cole: استیون کول (۱۹۴۱) استاد ممتاز جامعه‌شناسی در دانشگاه ایالتی نیویورک و برادر جاناتان آر. کول است. حوزه تحقیقاتی او توسعه جامعه‌شناسی علم به عنوان یک رشته دانشگاهی است [ویراستار].

۲. استادیار جامعه‌شناسی در دانشگاه فردوسی مشهد

۳. کارشناس ارشد علوم اجتماعی از دانشگاه فردوسی مشهد

این کتاب از برخی جهات بسیار شخصی است، زیرا مقالاتی را در آن می‌خوانید که به نظرم نکات جالبی را در مورد مشکلات رشته جامعه‌شناسی فعلی مطرح می‌کنند. این مقالات و امثال آن‌ها قبلاً منتشر شده و البته ارزش تجدید چاپ را نیز داشته است.

هشت بخش از این کتاب در اصل طی سال ۱۹۹۴ در شماره ویژه‌ای از مجله انجمن^{*} جامعه‌شناسی شرقی با عنوان «هم‌اندیشی جامعه‌شناسانه» منتشر شد که در آن هنگام من سردبیرش بودم. این هشت فصل را کول،^۱ کالینز،^۲ دیویس،^۳ لیپست،^۴ مالاچ،^۵ رول،^۶ سیمپسون‌ها^۷ و استینچ‌کومب^۸ نوشتند. فصلی که زلد^۸ آن را نوشت، یک دعوت به همکاری برای پیگیری بحثی بود که در همان مجله در مقاله‌ای خاص مطرح شده بود.

-
1. Collins
 2. Davis
 3. Lipset
 4. Molotch
 5. Rule
 6. Simpsons
 7. Stinchcombe
 8. Zald

دو بخشی را که کول و آلیس^۱ و بوچنر^۲ نوشتند، اختصاصا خودم برای این کتاب سفارش دادم. دیگر مقالاتی که بکر^۳ و راتو^۴، برگر^۵، فلسون^۶، هنری^۷ و هویر^۸ نوشتند نیز قبلا منتشر شده است. مقاله هنری قسمتی از شماره ویژه «هم‌اندیشی جامعه‌شناسانه» بود که به نظرات جامعه‌شناسان آمریکایی آفریقایی تبار درباره وضعیت فعلی جامعه‌شناسی اختصاص دارد و زمانی که من سردبیر آن مجله بودم، سفارش این مقاله را دادم. مقاله هویر، به مناسبت انتشار صدمین شماره مجله آمریکایی جامعه‌شناسی (AJIS) در سال ۱۹۹۵ انتشار یافت.

افراد دیگری هم بودند که از آن‌ها برای شماره ویژه و هم برای این کتاب درخواست همکاری کردم که نپذیرفتند. شاید بسیاری از صدها جامعه‌شناس دیگری که از آن‌ها درخواست همکاری کردم، مقالات کاملا متفاوتی را با تکیه بر موضوعات گوناگون نوشته باشند. خیلی‌ها احساس می‌کنند جامعه‌شناسی واقعا هیچ مشکلی ندارد جز این که مدیران دانشگاه‌ها و دولت‌های ایالتی رفتار چندان مناسبی با جامعه‌شناسان ندارند. برخی جامعه‌شناسان نیز حس می‌کنند این رشته هرگز وضعیتی بهتر از امروز نداشته است؛ البته نویسندگان مقالات این کتاب و خود من چنین دیدگاهی نداریم.

اگرچه این مقدمه و مقالات این مجموعه منتقد وضعیت فعلی جامعه‌شناسی است، اما نباید گواهی بردلسردی ما از این رشته تلقی شود. نویسندگانی که مقالاتشان در این کتاب آمده، صادقانه به رشته جامعه‌شناسی علاقه دارند و این به علت تعهد قوی آن‌ها به رشته‌ای است که بعضی از ما عمیقا از آن چه به عنوان نقایص فعلی در این رشته می‌بینیم، نگران هستیم. انتقاد از برخی جنبه‌های روشی که اخیرا جامعه‌شناسی آن را پیشه کرده است، به این معنی نیست که ما قردادان کارهای خوبی نیستیم که اکنون بسیاری از جامعه‌شناسان انجام می‌دهند، یا این که این رشته را عاری از بینشی عظیم برای افزایش درک خودمان از رفتار بشر می‌دانیم. در این کتاب انتقادات را به شکلی سازنده و با این امید ارائه کرده‌ایم که تا حدودی در غلبه برخی از مشکلات امروزی این رشته سودمند باشند.

1. Ellis
2. Bochner
3. Becker
4. Rau
5. Berger
6. Felson
7. Henry
8. Huber

مطالعات اصلی من در حوزه تخصصی جامعه‌شناسی علم است. آخرین رساله‌ام نیز «تولید علم: بین طبیعت و جامعه (۱۹۹۲)» است که نقدی مفصل بر موضعی است که اکنون بر جامعه‌شناسی علم مسلط است؛ یعنی ساخت‌گرایی اجتماعی. ساخت‌گرایان بر اساس یک معرفت‌شناسی نسبی‌گرایانه استدلال می‌کنند که هیچ حقیقتی وجود ندارد و به جای آن که طبیعت برآنچه دانشمندان به عنوان حقیقت باور می‌کنند، مؤثر باشد، فرایندهای اجتماعی موجود میان دانشمندان بر چگونگی تعریف طبیعت تأثیر می‌گذارد. در خلال بررسی دقیق من درباره این که آیا علوم طبیعی به طور اجتماعی ساخته شده است، این پرسش از فکر من گذشت که آیا جامعه‌شناسی کاملاً اجتماعی ساخته شده بود؟ معنی این سوال دقیقاً این است که آنچه جامعه‌شناسان درباره رفتار بشر حقیقت می‌پندارند، تنها اندکی به شواهد جهان تجربی ارتباط دارد و در عوض، عمدتاً حاصل ایدئولوژی، قدرت، نفوذ و دیگر فرایندهای اجتماعی است. به تدریج من به این باور رسیدم که اگرچه این دیدگاه شرح دقیق از علوم طبیعی نبود، اما یک توصیف نسبتاً دقیق از جامعه‌شناسی بود و معتقدم که مقالات این کتاب از این گونه نتیجه‌گیری حمایت بسیاری می‌کند.

بسیاری از دوستان و همکارانی که پیش‌نویس‌های اولیه این مقدمه را دیدند، بارها پرسیده‌اند آیا جامعه‌شناسی واجد یک ویژگی ذاتی بوده که موجب شده ضرورتاً به طور اجتماعی ساخته شود یا جامعه‌شناسی هم می‌تواند بر اساس اصول علوم طبیعی عمل کند؟ پاسخ من این است البته که هیچ ویژگی ذاتی در جامعه‌شناسی وجود ندارد که این علم را مجموعه دانشی کند که به طور اجتماعی مدون شده، اما بعید است چنین رشته علمی بتواند آنچه را که برای تغییر وضعیت کنونی جامعه لازم است، انجام دهد. این که این تغییرات چگونه باید باشد، در قسمت نتیجه‌گیری این مقدمه به طور کلی مطرح خواهد شد. پیش از شروع مباحث درباره موضوعاتی که شانزده مقاله این کتاب مطرح می‌کنند، باید اهداف کتاب و نیز آنچه که مراد این کتاب نیست، دقیقاً برای خواننده روشن شود. نخست، مهم است که تصدیق کنیم این مقاله‌ها مبین دیدگاه‌های خود نویسندگان است. بنابراین همه مطالب این مقالات یا این مقدمه مبتنی بر شواهد تجربی یا مجموعه‌ای از دیدگاه‌ها نیست. به خصوص که در این مقدمه اظهاراتی می‌کنم و به نتایجی می‌رسم که مبتنی بر مطالعه سیستماتیک این رشته نیست، بلکه بر اساس دیدگاه‌های نویسندگان این مقالات و تجربه بیش از سی ساله خود من است. البته یک عقیده زمانی که بر پایه شواهد بنا شده باشد، جذاب‌تر از وقتی است که غیرمنتظره اتفاق بیفتد.

به همین خاطر تا هر جا که ممکن باشد، من و نویسندگان این مقالات در مقدمه می‌کوشیم به مثال‌ها و منابعی استناد کنیم که از ایده‌هایمان حمایت می‌کند. البته مقالات این کتاب از نوعی نیست که معمولاً در مجلهٔ بررسی* *جامعه‌شناختی آمریکایی* چاپ می‌شود.

American Sociological
Review

دوم این که خواننده باید متوجه باشد ما در مقدمه کوشیده‌ایم آرای ۱۶ نویسندهٔ بسیار متفاوت را خلاصه کنیم که البته با برخی موافق و با بعضی دیگر موافق نیستیم. سومین نکته این که نویسندگان این مقالات به نحوی انتخاب شده‌اند که نمایندهٔ دیدگاه‌های متفاوت در جامعه‌شناسی باشند و نظراتی مخالف هم داشته باشند. هر خواننده‌ای احتمالاً بعضی مقالات را بیشتر با دیدگاه‌های خود همسو خواهد یافت، اما مقالات منتخب از خواننده‌ای به خوانندهٔ دیگر متفاوت خواهد بود. داورانی هم که کتاب را پیش از انتشار بررسی کردند، واکنش‌های بسیار متنوعی به مقالات این کتاب داشتند. برخی گفتند باید برخی مقالات را کنار گذاشت که البته آن مقالات مورد علاقهٔ دیگر منتقدان بودند.

نظر من همیشه این بوده که این کتاب باید تنوع ایده‌ها در این زمینه را منعکس کند. مقالات اولیهٔ منتشرشده در مجلهٔ هم‌اندیشی جامعه‌شناختی به اندازهٔ نسخهٔ مبسوط منتشرشده در این کتاب، تنوع عرضه نداشت. هدف این کتاب به عنوان مجموعه‌ای از مقالات فکرو ایده، برانگیختن تفکر دربارهٔ مشکلات رشتهٔ جامعه‌شناسی است و نیز آنچه که این رشته در آینده با آن مواجه می‌شود. برخی مقالات حتی ممکن است برخی خوانندگان را تحریک کند تا وارد میدان شوند و تحقیقات تجربی انجام دهند تا عقاید بیان‌شده در یک یا چند مقاله را نادرست یا نیازمند به اصلاح اعلام کنند.

برخی موضوعات بسیار مهم مقالات این کتاب، عبارت است از ایدئولوژی، پیش‌رفت و اجماع، میزان تعمیم‌پذیری، مدل علی و واحد مناسب تحلیل، چرخش پست‌مدرنیستی، استفاده از تکنیک‌های ادبی، کیفیت دانشجویان جامعه‌شناسی، فقدان احترام میان جامعه‌شناسان مخالف، تضاد بین فرهنگ آمریکایی و جامعه‌شناسی، قوم‌پرستی جامعه‌شناختی و* مدگرایی روش‌مند. در این مقدمه یک موضوع فراگیر را به بحث خواهم گذاشت که می‌تواند بیشتر زیرموضوعات - و البته نه همهٔ آن‌ها را - به هم مرتبط کند؛ این که تا چه حد جامعه‌شناسی طبق موازین اجتماعی ساخته شده است.

Methodological
Faddism

البته باید واضح باشد که احتمالاً هیچ یک از نویسندگان ۱۵ مقالهٔ این کتاب (به غیر از خودم) با همهٔ نظرات من در مقدمه موافق نیستند و بعضی نیز با هیچ‌کدام آن‌ها موافق نیستند.

سعی کرده‌ام در این کتاب با نویسندگانی همکاری داشته باشم که مواضع متفاوتی دارند. به این ترتیب، پاجت هنری (مقاله ۱۵) و کارولین آلیس و آرت بوچنر (مقاله ۱۶) پست مدرن هستند و معتقدند مشکل جامعه‌شناسی این است که از تحولات فکری اخیر در پست مدرنیسم درس نگرفته است. هاروی مالاچ (مقاله ۸) یک جامعه‌شناس چپ‌گرا است و برای نگارش مقاله‌ای مشترک درباره تفسیری نو مارکسیستی از جامعه‌شناسی شهری برنده جایزه شده است. (Logan and Molotch, 1987) او هم‌چنین محقق پیش‌تاز در زمینه روش‌های کیفی است. رندال کالینز هم از نظریه پردازان برجسته کشور در زمینه تضاد است. جوان هوبر و کارولین آلیس نیز فینیس هستند.

مسئله‌ایدئولوژی

اکنون اجازه بدهید به مقالات بحث‌انگیز این کتاب بازگردیم. به جای این که خلاصه هر مقاله را جداگانه بیان کنم، اشاره‌ای خواهم داشت به موضوعات مشترک آن‌ها. بنابراین از آن‌جا که بسیاری از مقالات به موضوعات متعددی پرداخته‌اند، هرگاه بحث ما به آن مقالات مربوط باشد، جداگانه به آن‌ها اشاره خواهم کرد. شایع‌ترین موضوع این مقالات این است که جامعه‌شناسی بسیار ایدئولوژیک شده و لذا اعتبار خود را در بین مدیران دانشگاه، سیاست‌مداران و مردم از دست داده است. کار ما نه واقع‌نگری، که توجیه بخشی از هم‌نوایی‌های سیاسی عمدتاً لیبرال یا چپ‌گرا خواهد بود.

مارتین لیپست (مقاله ۱۲) در شرح حال خود، زندگی‌اش در دانشگاه کلمبیا را توصیف می‌کند؛ جایی که او تحت تأثیر رابرت لیند^۱ و هم‌چنین مرتون^۲ و لازارسفلد^۳ بود. لیند جامعه‌شناسی بود که شدیداً اعتقاد داشت جامعه‌شناسان باید سیاست را از کارشان جدا کنند. او هم‌چنین وقایع اواخر دهه ۱۹۶۰، شورش‌های دانشجویی و تأثیراتی را توصیف می‌کرد که از نظر او منفی بود و البته هم‌چنان بر جامعه‌شناسی مؤثر است.

ایدا سیمپسون و ریچارد سیمپسون در تحلیلی از تاریخچه^۴ انجمن جامعه‌شناسی آمریکا (ASA) چگونگی تأثیرپذیری روزافزون این سازمان از مسائل سیاسی را نشان می‌دهند.

1. Robert Lynd

2. Merton

3. Lazarsfeld

در زمان‌های گذشته وقتی این انجمن حرفه‌ای را با نام «مجمع جامعه‌شناسی آمریکا (ASS)» می‌شناختند، اعضای آن مواضع مشترکی در مورد موضوعات سیاسی آن زمان - به اندازه‌ای که امروزه ASA دائماً انجام می‌دهد - در پیش نگرفتند. آن‌ها هم‌چنین اشاره می‌کنند که در انتخابات و اداره و انتصاب اعضای کمیته غالباً جنسیت و سیاست‌های نژادی نقش بیشتری بازی می‌کند تا مشارکت. داده‌هایی که سیمپسون‌ها ارائه می‌کنند، نشان می‌دهد که در مقایسه با گذشته، اخیراً بخش اندکی از منابع ASA به مشکلات شناختی این رشته اختصاص یافته است. ASA به عنوان یک نیروی فکری، به لحاظ بخش‌های بسیارش توفیق یافته و به نظر می‌رسد این بخش‌ها به شکلی تصاعدی در حال رشد است و بر مفهوم تجزیه‌رشته‌ای اثر می‌گذارد. بسیاری از نویسندگان - هم‌چون استینج‌کومب (مقاله ۳) - نیز به این نکته اشاره دارند.

جوان هوبر (مقاله ۱۴) به جامعه‌شناسی از دیدگاه مدیران دانشگاهی می‌نگرد. هوبر با ارجاع به مقاله سیمپسون‌ها در این کتاب در این مسئله با آن‌ها موافق است که ASA بیش از حد با مسائل سیاسی درگیر شده و مسائل شناختی حوزه جامعه‌شناسی را چندان جدی پیگیری نمی‌کند. هوبر می‌پرسد: مالیات‌دهندگان در ازای حمایت خود از جامعه‌شناسی در دانشگاه‌های دولتی چه سودی می‌برند؟ و سپس نتیجه می‌گیرد بسیاری از مسئولین دانشگاه‌ها معتقدند این سود چندان قابل توجه نیست.

یکی از مسائلی که هوبر مطرح می‌کند، جذابیت رشته جامعه‌شناسی برای «تندروها»، چه دانشجویان و چه اساتید است و این موضوع به جامعه‌شناسی حداقل تصویری از ایدئولوژیک بودن آن می‌دهد. هوبر نمی‌خواهد گرایش‌های اصلاح‌طلبانه اجتماعی جامعه‌شناسان را تغییر دهد. او احساس می‌کند افراد متعهد به تغییر اجتماعی همواره جذب جامعه‌شناسی می‌شوند و او به این مطلب به عنوان مسئله‌ای جدی در روابط عمومی این رشته اشاره دارد. اما نکته اصلی در مقاله ریچارد فلسون (مقاله ۱۱) این است که در نتیجه ایدئولوژی، جامعه‌شناسان از مطالعه برخی مسائل دلسرد شده‌اند و اگر جرئت مطالعه آن‌ها در مسیری خاص را پیدا کنند، کارشان به مجازات کشیده می‌شود.

فلسون «تحلیل سرزنش» را از «تحلیل علی» متمایز می‌کند. تحلیل سرزنش به این مربوط است که چه‌طور سرزنش را بین گروه‌های محروم و زیان‌دیده تقسیم کنیم که او آن را گروه «تحت حمایت» می‌نامد. بنابراین برخی از فینینیست‌ها می‌خواهند به خاطر همه شرایط

نامساعد و تبعیض‌هایی که زنان تجربه کرده‌اند، تقصیر را گردن مردان یا «طبقه سرمایه‌دار» بیندازند. فلسون اما تحلیل سرزنش را به عنوان بخشی از موضوعات مورد بحث ایدئولوژیکی می‌بیند که هیچ‌گاه قانونی در علوم اجتماعی ندارند. از سوی دیگر، تحلیل‌گران روش علمی می‌کوشند با استفاده از شواهد تجربی، علل چندگانه‌ای را از آن‌ها بیرون بکشند که منجر به محروم شدن گروهی خاص شده است. جامعه‌شناسان تنها در صورتی می‌توانند این گروه‌های «تحت حمایت» یا آن‌چه را که دیگران «قربانی» نامیده‌اند، مورد مطالعه قرار دهند که پاسخ‌هایشان به پرسش علمی از نظر سیاسی مورد قبول باشد. در غیراین صورت، آن‌ها به تبعیض جنسی، ستیز با هم‌جنس‌گرایی یا حتی نژادپرستی متهم می‌شوند، چون قربانیان را به خاطر وضع نامساعدشان سرزنش می‌کنند.

من نیز در مقاله خودم (مقاله ۱) استدلال می‌کنم که جامعه‌شناسان به طور کلی موضوعات تحقیق خود را مبتنی بر پاسخ به پرسش‌های نظری مرتبط با موضوع انتخاب نمی‌کنند، بلکه بر اساس زمینه‌های شخصی و ایدئولوژیکی دست به انتخاب می‌زنند. من به نقل از کوهن^۱ استدلال می‌کنم زمانی که موضوعاتی در چنین زمینه‌هایی انتخاب شود، غالباً محقق را به کار بر روی پروژه‌هایی سوق می‌دهد که لیبرسون^۲ (۱۹۸۵) آن را «نشدنی» می‌نامد. هم‌چنین توضیح می‌دهم این موضوع که مخاطبان جامعه‌شناسی، تحقیقات را با معیارهای ایدئولوژیک ارزیابی می‌کنند، عاملی بازدارنده برای تلاش در جهت توسعه روش‌های تجربی بهتر برای بسیاری از مسائل است، زیرا آن‌ها به دلایل ایدئولوژیک رد خواهد شد.

استینج‌کومب (مقاله ۳) با این نتیجه‌گیری موافق است که:

بخش بسیاری از تنوع در علایق موجود در جامعه‌شناسی مربوط به ارزش‌های اخلاقی آن‌ها است. از آن‌جا که بخش عمده جامعه‌شناسی به واقعیات دنیای معاصر که از کنترل حاکمیت و اقتصاد خارج‌اند، یعنی «مسائل اجتماعی» (اگر آن‌ها تحت کنترل دانشمندان سیاسی و اقتصاددانانی باشد که آن‌ها را مطالعه می‌کنند) علاقه‌مند است، بخش نامتناسبی از واقعیاتی که ما مورد مطالعه قرار می‌دهیم، در مورد مفاهیم ایدئولوژیک است؛ به خصوص واقعیات‌های مربوط به آن‌چه که نهادهای محافظه‌کار به خاطر آن‌ها مورد سرزنش قرار می‌گیرد.

1. Kuhn

2. Lieberson

او سپس این مثال را ارائه می‌کند که تفاوت‌های جنسیت و نژاد در درآمد، مشابه تفاوت سنی در درآمد است و با این حال، هیچ مطالعه‌ای دربارهٔ واقعیت دوم وجود ندارد، زیرا «بیشتر افراد جامعه هیچ اعتراض ایدئولوژیک یا اخلاقی خاصی نسبت به تبعیض مبتنی بر ارشدیت سنی ندارند.»

جیمز رول نیز به نکته‌ای مشابه اشاره می‌کند و نتیجه می‌گیرد «در مسائل نظری سیاسی [...] دکترین‌های دانشمندان علوم اجتماعی غالباً به طرز شبه‌انگیزی مانند خرده‌تعبیراتی به نظر می‌رسد که در پیش‌داوری‌های متناقض افراد غیرمتخصص وجود دارد.» (مقاله ۷) رول به محبوبیت رو به افزایش پدیده‌ای توجه دارد که آن را نظریه به عنوان «بیان تجربهٔ اجتماعی» می‌نامد و نه نظریه به عنوان توصیف عینی جهان اجتماعی؛ یعنی جهانی که محصول ایدئولوژی و یک معرفت‌شناسی نسبیست‌باورانه است که به جامعه‌شناسی نفوذ کرده است. وی هم‌چنین ایدئولوژی را توجهی برای تغییر در میزان محبوبیت نظریه‌های متنوع خشونت مدنی می‌داند. او در مورد تبدیل تبیین‌های غیر عقلانی بی‌نظمی مدنی به تبیین‌های عقلانی بحث می‌کند و نتیجه می‌گیرد که این تغییر نتیجهٔ اکتشافات جدید یا شواهد تجربی نبوده، بلکه نتیجهٔ تغییر در شرایط ایدئولوژیک است:

در دههٔ ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ دانشجویان فعال سیاسی، به جنبش‌هایی مانند استالینسم، نازیسم و مک‌کارتیسم جذب شدند پدیده‌هایی که با آن‌ها سازگاری اندکی داشتند. طی دههٔ ۱۹۶۰ دانشجویان فعال سیاسی حضور بیشتری در جنبش‌های حقوق مدنی، برابری نژادی و صلح بین‌المللی داشتند؛ یعنی تحولاتی که آن‌ها مستعد حمایت از آن بودند. نسل جدید نظریه‌پردازان پذیرفتن دیدگاه‌هایی را که به نظر می‌رسد به این موارد با نظری منفی می‌نگرد، اساساً غیرقابل قبول یافتند. (مقاله ۷)

در تحلیلی که با قبول و استفاده از مقالهٔ معروف مرتون با عنوان «ساختار اجتماعی و *هنجارگسیختگی» (۱۹۵۷) انجام داده‌ام (Cole, 1975)، نتیجه گرفته‌ام که تغییر در فضای سیاسی حرف بیشتری برای گفتن داشت تا شواهد تجربی میدانی که نهایتاً علاقهٔ خود را به نظریه‌های هنجارگسیختگی از دست می‌دهد و به جای آن، توجه خود را به نظریهٔ تعامل‌گرایی نمادین معطوف می‌دارد که سازگاری سیاسی بیشتری دارد. هنگامی که در انتخاب نظریه، ایدئولوژی بر شواهد تجربی سایه می‌اندازد، آیا هیچ جای تعجبی هست که یک ناظر نگران دامنهٔ محدودیت باورهای جامعه‌شناسان به وسیلهٔ شواهد تجربی باشد؟

برخی از دیگر نویسندگان مقالات این کتاب نیز اگرچه ماهیت ایدئولوژیکی جامعه‌شناسی را به عنوان نکته اصلی مقاله خود مطرح نمی‌کنند، اما اشاره‌هایی به آن دارند. مثلاً دیویس (مقاله ۴) وقتی می‌گوید جامعه‌شناسی یک «سیستم ایمنی ضعیف» دارد، به مارکسیسم به عنوان یک عفونت و چنین اشاره می‌کند: پس از جنگ ویتنام بود که نظریات مارکس بیشتر از نظریات ابن خلدون مایه نگرانی شد و نه پیش از آن. «عفونت مارکسیستی به همراه استفاده از دانشگاهیان به عنوان سرپناهی برای پناهندگان روشن فکر آشفتگی ویتنام فرارسید.» (مقاله ۴)

زندال کالینز (مقاله ۲) حین صحبت در مورد تلاش‌های جامعه‌شناسان برای ارائه مشاوره سیاسی نتیجه می‌گیرد «علوم اجتماعی کاربردی تا حد زیادی موعظه است. مثلاً مطالعه قشر بندی از الزامات جنبش اصلاح‌شده اجتماعی است و مطالعه انقلاب خود عاملی ترغیب‌کننده برای انجام یک حرکت انقلابی است. جامعه‌شناسی کاربردی مکرراً شکل مداخله‌گر در یکی از طرفین درگیری‌های اجتماعی را به خود می‌گیرد. به این شکل که جاذبه‌ای ایدئولوژیک به طرف ذی نفع می‌بخشد و لذا طرف دیگر را منزوی می‌کند.» (مقاله ۲)

یکی از نکات مطرح‌شده پیتربرگر (مقاله ۹) این است که جامعه‌شناسان در پیش‌بینی یا حتی درک حوادث بزرگ جهان در سی سال گذشته شکست خورده‌اند؛ حوادثی همچون جنبش‌های اجتماعی اوایل دهه ۱۹۶۰، سقوط کمونیسم، ظهور بیرهای ژاپن و آسیای شرقی (اکنون او می‌تواند مشکلات شدید مالی این بیرها در سال ۱۹۹۸ را نیز لحاظ کند) و انقلاب ایران. برگر این شکست‌ها را نتیجه تعصب ایدئولوژیک جامعه‌شناسی معاصر افزون بر کوتاه‌نظری، پیش‌پا افتادگی و عقلانیت آن می‌بیند. او این چهار مورد را مسئول عدم تلاش جامعه‌شناسان برای رسیدن به نگاه «بی‌طرفی ارزشی» در تحقیقات می‌داند و تحقیقات ایدئولوژیکی آن‌ها جامعه‌شناسان را از فهم آن‌چه در جامعه‌شان جریان دارد، باز می‌دارد. او جامعه‌شناسی را متهم به شکست در ارائه پاسخ به سوالات بزرگ می‌کند.

ماریا کول (مقاله ۱۰) تحت تأثیر برگر، نقد خود را در قالب تحلیلی از جامعه‌شناسی جنسیت مطرح کرده است. او استدلال می‌کند که عموم نظریه‌های ساختاری کلان درباره قشر بندی جنسیتی، نهادپرستانه‌اند و سوگیری ایدئولوژیک دارند. این نظریه‌ها که بر اساس شرایط زمان خاصی در ایالات متحده پدید آمده و شکل گرفته، به اشتباه برای همه جوامع و در همه زمان‌ها تعمیم داده شده است. در ادامه هنگامی که به بررسی تعمیم‌پذیری نظریه‌های جامعه‌شناختی می‌پردازم، مطالعه موردی ماریا کول درباره زنان در ارتش را مطرح خواهم کرد.

مسئله پیش‌رفت و اجماع

شکایت‌ها از ماهیت ایدئولوژیک بسیاری از نوشته‌های جامعه‌شناختی، فراوان‌ترین موضوع مقالات این کتاب است. شاید دومین انتقاد مؤکد، شکست محسوس جامعه‌شناسی به عنوان یک رشته علمی در دست‌یابی به اجماع و «پیش‌رفت کردن» است. یعنی جامعه‌شناختی نتوانسته بر پایه دانش، یک مرکز توافق ایجاد کند و به طور کلی دارای عدم انسجام شناختی است.

من در مقاله‌ام بین دو امر تمایز قائل می‌شوم؛ یکی لبه دانش که در همه علوم عدم توافق بسیاری بر سر آن وجود دارد. و دیگری هسته؛ یعنی واقعیت‌های اندک و نظریه‌ها و الگوهایی که هر رشته‌ای آن‌ها را مهم فرض کرده و نمایانگر «حقیقت» می‌داند. نمونه‌های دانش هسته می‌تواند مدل واتسون^۱ و کریک^۲ از DNA یا نظریه تکامل داروین^۳ باشد. من معتقدم که جامعه‌شناسی هسته‌ای کوچک دارد یا اصلاً هسته ندارد و می‌کوشم توضیح بدهم که چرا مانند علوم طبیعی چنین هسته‌ای در جامعه‌شناسی توسعه نمی‌یابد. دو مشکل عمده وجود دارد: یکی این که موضوعات را در زمینه‌های غیر نظری انتخاب می‌کنیم، دوم این که در جامعه‌شناسی گویی به سمت هدفی تیراندازی می‌کنیم که در حال حرکت است. این در حالی است که رشته‌ای مانند فیزیک پدیده‌های ثابت را مطالعه می‌کند (ساختار اتم) و علمی مانند نجوم یا زمین‌شناسی و زیست‌شناسی تکاملی، چیزهایی را مطالعه می‌کنند که بسیار آرام تغییر می‌کند. ما اما پدیده‌هایی را مطالعه می‌کنیم که به سرعت در حال تغییرند.

می‌خواهم در مورد تلاش برای توسعه یک نظریه نابرابری جنسیتی یک مثال بزنم. نظریه‌ای که در سال ۱۹۶۵ معقول بود، در سال ۲۰۰۰ احتمالاً کاملاً اشتباه خواهد بود، زیرا پدیده مورد نظر قبل از این که ما بتوانیم نظریه‌ای مناسب را درباره آن بسط دهیم، تغییر کرده است. هاروی مالاچ (مقاله ۸) با من موافق است که پدیده‌های مورد مطالعه ما به سرعت تغییر می‌کنند، اما او در عین حال اعتقاد دارد که جامعه‌شناسی در واقع خود باعث برخی از این تغییرات می‌شود.

هوبر و دیویس هر دو بر این باورند که جامعه‌شناسی فاقد یک هسته فکری توسعه یافته است و هوبر معتقد است اگر نتوانیم یک هسته فکری ایجاد و حفظ کنیم،

1. Watson

2. Crick

3. Darwin

آینده ما در خطر خواهد بود. بکر، راثو و استینچ کومب نیز دیدگاه‌های مشابهی را در این باره بیان می‌کنند. هوبر می‌پرسد: مدیران از یک گروه آموزشی دانشگاهی چه می‌خواهند؟ او از سه مورد از این خواسته‌ها را چنین نام می‌برد: مرکزیت، کیفیت اعضای هیئت علمی و کیفیت دانشجویان. در این هر سه، جامعه‌شناسی امروز با دشواری‌هایی مواجه است. مرکزیت به این مربوط است که آیا لزوماً یک رشته علمی باید برنامه‌ای مربوط به علوم انسانی را اجرا کند یا نه؟ مثلاً ریاضی و انگلیسی رشته‌های علمی بسیار مرکزی هستند، چون در دیگر کرسی‌های دانشگاه لازم می‌دانند که دانشجویان در این رشته‌ها نیز دوره‌ای را بگذرانند. جامعه‌شناسی صاحب موضوع خاصی نیست و برای یک مدیر دانشگاهی این گمان سختی نیست که اداره دانشگاه خود را بدون گروه جامعه‌شناسی داشته باشد. در مورد کیفیت اعضای علمی نیز اختلاف نظر بسیاری در جامعه‌شناسی وجود دارد و رسیدن به توافق آراء در این باره که هر شخص خاصی می‌تواند آن قدر خوب باشد که خود عضو هیئت علمی باشد، تقریباً غیرممکن است. در مورد کیفیت دانشجویان لیست نیز نتایج یک نظرسنجی را گزارش می‌کند که در آن رؤسای دانشکده‌ها به جامعه‌شناسی بر اساس کیفیت دانشجویان و دانشکده رتبه داده‌اند. نتایج این پیمایش نشان می‌دهد که رؤسای دانشکده‌ها جامعه‌شناسی را هم از لحاظ کیفیت اساتید و هم دانشجویان در رتبه آخر ارزیابی کرده‌اند. کیفیت دانشجویان موضوعی است که در ادامه با جزئیات بیشتری در باره آن بحث خواهیم کرد.

زندال کالینز از بین رشته‌های علمی که اجماع بسیاری در آن‌ها وجود دارد و پیش‌رفتشان سریع است - مانند فیزیک - و آن‌هایی که به باور او عامیانه‌تر است و این ویژگی‌ها را ندارد مانند علم قبل از قرن هفدهم - با جامعه‌شناسی معاصر تمایز قائل می‌شود. کالینز معتقد نیست که مسئله نرسیدن به اجماع به مواردی هم چون فقدان تجربه‌گرایی، مشکلات سنجش و اندازه‌گیری، ناتوانی در بسط فرمول‌های ریاضی یا در استفاده از روش‌های تجربی برای بیشتر مسائل ما مربوط است. او این طور نتیجه می‌گیرد که «تحقیق تجربی به خودی خود به اتفاق نظر یا کشف سریع منجر نمی‌شود.» (مقاله ۲) در عوض او وضعیت فعلی جامعه‌شناسی را نتیجه فقدان ابزارهای فناورانه می‌بیند که می‌توانند دائماً پدیده‌های جدید نیازمند به تبیین را کشف کنند. او تحلیل گف و گو و هوش مصنوعی را حوزه‌هایی می‌داند که بیش‌ترین امکان را برای توسعه رشته‌هایی از نوع اکتشافی سریع و اجماعی دارند.

شاید این نکته جالب‌تر باشد که کالینز استدلال می‌کند برخی از حوزه‌های جامعه‌شناسی مانند تحقیقات تطبیقی دستاوردهای قابل توجهی به وجود آورده‌اند، اما ساختار اجتماعی جامعه‌شناسی نمی‌تواند این دستاوردها را به رشته‌ای تبدیل کند که کشفی سریع و با اجماع بالا دارد. علت این مسئله آن است که تعداد نسبتاً اندکی از جامعه‌شناسان محقق، در آن واحد خود را درگیر هزاران موضوع می‌کند (برخلاف مثلاً فیزیک که هزاران فیزیک‌دان تنها روی یک مسئله کار می‌کنند). رشته ما از این رنج می‌برد که:

این ایدئولوژی حاکی از آن است که هیچ دانش علمی در این نوع رشته‌ها وجود ندارد. واقعیتی که در این جا به طرز نامناسی منعکس شده، ساختار اجتماعی این رشته است؛ به جای این که توصیفی از مضامین شناختی آن باشد. در سطح معرفت‌شناختی، معقول است که قواعد تعمیم‌پذیر، قدرت تبیینی و انسجام را به کار ببریم و برخی از آثار بی‌شمار جامعه‌شناختی را که کیفیت علمی بالاتری نسبت به دیگران دارند برگزینیم. در سطح بنیادی نیازی نیست که نسبت باور باشیم. برخی از مضامین جامعه‌شناسی علمی هستند، اما کانون یک اجماع اجتماعی نمی‌شوند، زیرا به زنجیرهای اکتشافی سریع متصل نیستند. به دلیل عدم حمایت اجتماعی، این مضامین صرفاً بخشی در میان دیگر قسمت‌ها هستند. (مقاله ۲)

با کالینز در مورد فوق موافقم و آن را به عنوان بخشی از این توضیح در نظر می‌گیرم که چرا با وجود این واقعیت که مطالعات تجربی بسیار عالی در جامعه‌شناسی انجام شده است، به نظر می‌رسد این تحقیقات تأثیر اندکی بر باورهای جامعه‌شناسان داشته است. شاید کالینز توضیحی برای شکایت حسرت‌بار مالاچ فراهم کند. مالاچ می‌گوید مطالعات خوبی در جامعه‌شناسی انجام شده، مشکلاتی حل شده و واقعیاتی احراز شده است و پس از آن هیچ کس هیچ توجهی به آن‌ها نمی‌کند. مالاچ (مقاله ۸) از تحقیقات خود درباره یک پارچگی نژادی در شیکاگو (۱۹۷۲) به عنوان مثالی برای این موضوع استفاده می‌کند. در آن کتاب مالاچ نشان می‌دهد که حداقل در مناطقی از شیکاگو که او در دهه ۱۹۶۰ مورد مطالعه قرار داد، تفکیک، نتیجه فرار سفیدپوستان از محله سیاهان به حومه شهر نبود، اما با وجود برتری مطالعه او و شواهد قانع‌کننده‌ای که او جمع‌آوری نموده، جامعه‌شناسان بسیاری از کتاب مالاچ آگاه نیستند و هنوز باور دارند که تفکیک نژادی در درجه اول نتیجه فرار سفیدپوستان است. این یک نمونه از این باور جامعه‌شناسان است

که احتمالاً به وسیله شواهد تجربی محدود شده است. البته در جایی که این شواهد عمدتاً نادیده گرفته شده بودند، باز هم من نمی‌خواهم نشان بدهم که چیزی ذاتی در این رشته وجود دارد که ناگزیر آن را ساختاری اجتماعی کرده، بلکه مسیری که این رشته در آن جریان دارد، چنین نتیجه‌ای را به بار آورده است.

مثال دیگر جایی که شواهدی که از نظر من نسبتاً قاطع هستند و به نظر می‌رسد در جامعه‌شناسی نادیده گرفته شده است، در حوزه دست‌یابی به منزلت اجتماعی و پویایی اجتماعی وجود دارد. حقیقتاً برخی از بهترین تحقیق‌های تجربی که تاکنون در جامعه‌شناسی انجام شده، درباره همین مبحث است. البته من به اثر خلاقانه بلاو و دانکن^۱ (۱۹۶۷) تحلیل مجددش توسط کریستوفر جنکز^۲ و دیگران (۱۹۷۲) و پیگیری آن از سوی فیدرمن^۳ و هاسر^۴ (۱۹۷۸) اشاره می‌کنم. همه این مطالعات مبتنی بر مجموعه داده‌های عظیمی است که عده‌ای از شایسته‌ترین جامعه‌شناسان به دقت آن‌ها را تحلیل کرده‌اند و همگی نشان داده‌اند که در ایالت متحده معاصر، حداقل برای مردان سفیدپوست، سطح نسب شخص تنها ۱۶ درصد از تنوع در درآمد یک بزرگسال را تبیین می‌کند (و بخش عمده‌ای از این تبیین، به علت تأثیر سطح نسب فرد بر تحصیلاتش نادرست است). با این حال و با توجه به تجربه شخصی من و خواندن ادبیات قشربندی، به نظر می‌رسد تعداد قابل توجهی از جامعه‌شناسان این یافته‌ها را به عنوان حقیقت قبول نمی‌کنند. در واقع تحقیقات متأخرتر اریکسون^۵ و گلدتروپ^۶ (۱۹۹۲) انتقادات روش‌شناختی مهمی را بر تحقیقات آمریکایی در زمینه قشربندی اجتماعی مطرح کرده‌اند. من اعتقاد ندارم این انتقادات آن قدری مهم باشد که نتایج را باطل کند، بلکه تنها روشن می‌سازد که چقدر احراز «حقایق» در تحقیقات جامعه‌شناسی مشکل است.

به نظرم می‌رسد اگر شواهد تجربی با مواضعی که بسیار مورد اعتقاد هستند و مرتبط با ایدئولوژی در تضاد باشند، تأثیری بر آن‌چه که بیشتر جامعه‌شناسان حقیقت می‌پندارند، نخواهد داشت.

1. Blau

2. Duncan

3. Christopher Jencks

4. Featherman

5. Hauser

6. Erikson

7. Goldthorpe

خوانندگانی که این مقدمه را قبلاً مطالعه کردند، می‌گویند افراد برجسته‌تر جامعه، نتایج تحقیقات در زمینه دست‌یابی به منزلت اجتماعی را قبول خواهند کرد، اما باز تجربه من نشان داده که زمینه‌های سیاسی یک فرد به جای مقام و جای‌گاه وی بر چگونگی تلقی او از مجموعه بزرگ تحقیقات مربوط به دست‌یابی منزلت اجتماعی تأثیرگذار است. این حوزه هم‌چنین با مثال دیگری به ما عرضه می‌شود؛ این که چگونه تغییرات اجتماعی سریع، بسط دانشی هسته را دشوار می‌کند. ظاهراً در بیست سال گذشته، از وقتی که بسیاری از تحقیقات درباره دست‌یابی به منزلت اجتماعی انجام شده، اقتصاددانان رابطه‌ای قوی‌ترین سطح نسب و موقعیت خود فرد در سیستم قشر بندی یافته‌اند. (بحث این نوشته‌ها را در بخش اول Murray و Hermstein (۱۹۹۵) ببینید.)

دیویس (مقاله ۴) نیز موافق است که جامعه‌شناسی به لحاظ نظری فاقد انسجام است و ما آن قدر دمدمی هستیم که وقتی خسته می‌شویم، موضوعات را رها می‌کنیم. دیویس می‌گوید تنها ایده‌هایی که تاکنون در جامعه‌شناسی اشتباه «اثبات شده» است، بی‌ثباتی* منزلت اجتماعی و محرومیت نسبی است. (از آن‌جا که مقاله او در سال ۱۹۶۶ از نظریه محرومیت نسبی حمایت می‌کند، کاش دیویس منبعی برای مفهوم آخرا ارائه می‌کرد.) این یک مسئله جدی در جامعه‌شناسی است. در واقع بیش از آن که به حل مشکلات اهمیت داده شود، به سخنرانی درباره مسائل توجه می‌شود. بنابراین بیشتر تحقیقات جامعه‌شناختی - حتی تحقیقات بسیار دقیق - صرفاً در برانگیختن سوالات جالب موفق بوده و در بهترین حالت فقط درکی جزئی از مسئله را فراهم می‌آورد. معمولاً اما در پاسخ دادن به این سوالات موفق نیستند. در علوم طبیعی دانشمندان حقیقتاً هیچ اعتباری برای مسائل مطرح شده قائل نیستند، بلکه راه حل‌های رو به توسعه‌ای را می‌پذیرند که دانشمندان دیگر آن‌ها را درست می‌پندارند و به عنوان حقیقت معتبر می‌دانند. دیویس اشاره می‌کند که در جامعه‌شناسی هیچ تضادی بر سر اولویت آن‌طور که در دیگر رشته‌ها وجود دارد، نیست، زیرا شناسایی یک «کشف» دشوار است و تعداد بسیار کمی از افراد بر روی مسائل یکسان کار می‌کنند. بنابراین تراکم اندکی وجود دارد و دیویس با لیرسون (۱۹۸۵) موافق است که بسیاری از جامعه‌شناسان روی مسائل نشدنی کار می‌کنند.

مالاچ اشاره می‌کند که جامعه‌شناسی به جای این که بر اساس شواهد تجربی تأیید شده (از هر نوعی) باشد، اغلب بر اظهاراتی مبتنی است که بعدها با عنوان واقعیات استدلال می‌شوند.

مثال مورد علاقه من در این باره کتاب روزایت کانتر^۱ به نام «مردان و زنان سازمان» (۱۹۷۷) است. بارها از این کتاب به این عنوان یاد کرده‌اند که «اثبات‌کننده» یا «بیانگر» این نکته است که فرصت و مجال، آرمان را به وجود می‌آورد و نه برعکس. با این وجود هیچ مدرکی در کتاب او یا در جای دیگری وجود ندارد که از این نتیجه‌گیری حمایت کند. پیدا کردن نمونه‌های متعدد دیگری نیز آسان است که در آن ادعاها و فرضیات بدون بهره‌گیری از تایید تجربی به واقعیات، یافته‌ها، نتایج و غیره تبدیل شده است و این مثال دیگری است از این که چگونه آن چه ما باور داریم درست است، به جای این که نتیجه تحقیقات باشد، به طور اجتماعی ساخته شده است.

من نمی‌خواهم جامعه‌شناسی را با یک تصویربیش از حد آرمانی از علوم طبیعی مقایسه کنم. در واقع، علوم طبیعی نیز در گستره‌ای که پذیرش نظریات به شواهد تجربی وابسته است، به طور چشم‌گیری اختلاف نظر دارد. مثلاً می‌توان به نظریه^۲ تعادل نقطه‌ای که اِلدْرِیج^۳ و گولِد^۳ آن را مطرح کرده‌اند، اشاره کرد که اخیراً به مرکززیست‌شناسی تکاملی نفوذ کرده و در عین حال، شواهد تجربی بسیار کمی را می‌توان برای آن یافت. (Wotherspoon, 1997)

موضوع اصلی مقاله رول (مقاله ۷) این است که اگر جامعه‌شناسی پیش‌رفتی هم داشته باشد، ناچیز است و انباشت اندکی از ایده‌های نظری در آن وجود دارد. او به عنوان نخستین نمونه، اثر خود پیرامون^۴ خشونت مدنی را مثال می‌زند؛ یعنی کتابی که در آن به بررسی سابقه تحقیقات جامعه‌شناختی انجام شده در مورد خشونت مدنی می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که پیش‌رفت اندکی صورت گرفته و آن چه بیشتر آن حوزه را تحت تأثیر قرار داده، مد نظر است تا شواهد تجربی. رول دو روش برخورد با جامعه‌شناسی را مقایسه می‌کند که یکی بر تجربه شخصی افراد تأکید دارد و او آن را «رویکرد بیانی» می‌نامد. این رهیافت احتمالاً بیشتر با تأثیرات پست‌مدرنیستی بر جامعه‌شناسی و حوزه‌هایی مانند تحقیقات فمینیستی توصیف می‌شود. رول رهیافت بیانی را با آنچه که «رویکرد تطبیقی» می‌نامد، مقایسه می‌کند. این دومی در اصل تلاش پوزیتیویستی برای حل مسائل اجتماعی با استفاده از داده‌های تجربی و نظریه‌های ارزیابی‌کننده است که بر اساس میزان حمایت شواهد و مدارک از آن‌ها و نیز مفید بودنشان به کار می‌رود.

Punctuated
Equilibrium

Civil Violence

1. Rosabeth Kanter

2. Eldredge

3. Gould

برای رول، منفعت یک جزء اساسی پیش‌رفت است. او چند نمونه از نظریاتی را که معتقد است مفیدند، ارائه می‌دهد. من اما شخصا نمی‌خواهم منفعت را معیاری برای ارزیابی تحقیقات جامعه‌شناختی ببینم. اگر ما هدف تحقیق خود را «حل مسائل» اجتماعی قرار دهیم، بین دو معضل گرفتار می‌آییم. اولاً گرفتار مجادلات ایدئولوژیکی و سیاسی می‌شویم، زیرا در راه حل‌های تمامی مسائل اجتماعی، ارزش داوری درباره آن‌چه خوب یا بد است، وجود دارد. آیا باید همه مواد مخدر تفریحی را که در حال حاضر غیرقانونی‌اند، قانونی کنیم؟ جامعه‌شناسان ممکن است بتوانند بگویند قانونی کردن یا حفظ رهیافت فعلی در استفاده از مواد مخدر تفریحی چه پیامدهایی دارد، اما نمی‌توانند بگویند جامعه باید چه کاری انجام دهد، زیرا این تصمیم مستلزم ارزش داوری است و نه شواهد علمی و البته در این جا ارزش‌های ما بهتر یا مهم‌تر از هر کس دیگری نیست.

دوم این که اگر ما تحقیقاتمان را بر منفعت متمرکز کنیم، به کار تحقیقات «نشدنی» گرفتار خواهیم شد. به اعتقاد من یک مثال برای این مقوله، مسئله مجازات اعدام است. بسیاری از جامعه‌شناسان که این مسئله را مطالعه کرده‌اند، لیبرال هستند و بر اساس شواهد نتیجه گرفته‌اند که مجازات اعدام کارآمدی ندارد (مثلاً Archer و Gartner, 1984). در عین حال، اقتصاددانانی که این مشکل را مطالعه کرده‌اند و اساساً محافظه‌کارتر از جامعه‌شناسان هستند، بر اساس شواهد تجربی نتیجه گرفته‌اند که مجازات اعدام نتیجه‌بخش است. (Ehrlich, 1975) (محض اطلاع، من شخصا مخالف مجازات اعدام هستم.) این مسئله از نظر من مثال یک تحقیق انجام‌نشدنی است و به منظور شدنی کردن این مطالعه شما باید آن را به لحاظ تاریخی و بین فرهنگی (مانند مطالعه آرچر و گارتنر) انجام دهید. با این حال، داده‌های موجود بسیار ضعیف و غیرقابل مقایسه‌اند و شرایط تاریخی، ساختاری و فرهنگی خاصی که در جوامع گوناگون و در زمان‌های مختلف وجود دارد، بر کارایی مجازات اعدام تأثیر می‌گذارد. این شرایط پیچیده‌تر از آن است که بتواند با این داده‌ها، روش‌ها و نظریه‌های مفروض سروکار داشته باشد. به عبارت دیگر، احتمالاً غیرممکن است که جامعه‌شناسان لیبرال و اقتصاددانان محافظه‌کارتر را گرد هم آوریم و آن‌ها را وادار کنیم تا تحقیق تجربی و شدنی طراحی کنند که به این مسئله پاسخ دهد، به طوری که هر دو گروه نتیجه را به عنوان واقعیت قبول کنند.

1. Archer

2. Gartner

ممکن است از نظریه برای حدس زدن این که مجازات اعدام کارآمد است یا نه استفاده شود، اما امکان ندارد بتوان به این سوال به طور تجربی و قطعی رسیدگی کرد. مایرزلد (مقاله ۶) نیز بر مسئله پیش رفت و انباشت تمرکز دارد و البته آن‌ها را متفاوت می‌بیند. به نظر می‌رسد او پیش رفت را در مفهوم سنتی «ارتقا» به کار می‌گیرد و انباشت از نگاه او به معنی بیشتر دانستن درباره یک زمینه خاص است؛ اگر چه حتی درک نظری ما از آن زمینه پیش‌رفته نباشد. انباشت مسئله‌ای فراتر از افزوده شدن واقعیت‌های جدید برواقعیت‌های پیشین است (چیزی که دیویس می‌گوید باید دغدغه اصلی ما باشد). زلد به طور قابل توجهی از فلسفه پست‌پوزیتیویستی علم و به خصوص از کوهن (۱۹۷۰) و رورتی^۱ (۱۹۸۰) تأثیر پذیرفته است. او با برخی نویسندگان دیگر این کتاب مخالف است و استدلال می‌کند که اگر چه جامعه‌شناسی ممکن است در معنی پوزیتیویستی سنتی پیش رفت نکند (که او آن را خام می‌بیند)، اما جامعه‌ای بر پایه پیش رفت وضع می‌کند. این یعنی در جامعه‌ای که کارهای تحقیقاتی پیرامون مسئله‌ای مشخص - بگذارید آن‌ها را جنبش‌های اجتماعی بنامیم - انجام گرفته است (زمینه‌ای که زلد تحقیقات بسیاری در آن انجام داده) جامعه خواهد پذیرفت که اکنون دانش به‌تر و بیشتری نسبت به گذشته دارد. زلد تأکید می‌کند که این یک قضاوت جامعه‌مدار است. به عبارت دیگر، ممکن است کسی از خارج جامعه به همه تحقیقات نگاه کند و نتیجه بگیرد که اگر پیش رفتی نیز صورت گرفته باشد، ناچیز است.

مواضع زلد و رول در تقابل با هم است. رول بر این نکته تأکید دارد که باید تعدادی استانداردهای کلی و بی‌طرف موجود باشد تا بتوان بر پایه آن‌ها در این مورد قضاوت کرد که آیا پیش رفت صورت گرفته یا نه؟ اما زلد مایل است قضاوت جامعه‌شناسی را بپذیرد که در آن حوزه کار می‌کنند. زلد صریحاً اذعان می‌دارد که شرایط یک حوزه مطالعاتی هم به لحاظ اجتماعی و هم به لحاظ تاریخی ساخته می‌شود. زلد با این نکته موافق است که جامعه‌شناسی به طور کلی چیزی است که او آن را یک «آدهوکراسی» می‌نامد. یعنی اگر به یک حوزه به طور کلی نگاه کنیم، اجماع و پیش رفت کمی می‌یابیم، زیرا آن حوزه آن قدر تفکیک شده است که توافق در آن صورت نمی‌گیرد.

البته زلد مثال‌هایی از پیش‌رفت در چندین زیرشاخه را نیز ذکر می‌کند و استدلال می‌آورد که پیش‌رفت واقعی در روش‌شناسی قوم‌نگارانه رخ داده، اما گویا این حوزه سپس از رمق افتاده و فروپاشیده است. او پیش‌رفت چشم‌گیری را در زمینه جامعه‌شناسی تاریخی می‌بیند که محتوای آن چندان هم روشن نیست. هم‌چنین او به شکلی متقاعدکننده به این بحث می‌پردازد که جمعیت‌شناسی حوزه‌ای است که به نظر می‌رسد پیش‌رفت کرده باشد. جمعیت‌شناسی که تقریباً یک رشته علمی مجزا شده است، به نظر می‌رسد به راستی نسبت به بسیاری از حوزه‌های جامعه‌شناختی یک استثناء باشد. نهایتاً زلد بحث می‌کند که در زمینه کاری خودش - یعنی رفتار جمعی - هم پیش‌رفت‌هایی حاصل شده و سعی می‌کند با مثال‌هایی این پیش‌رفت را به نمایش بگذارد.

اما موضوعی که زلد مطرح کرد و استینچ‌کومب در بحث جامعه‌شناسی به عنوان رشته‌ای گسیخته به آن اشاره نمود، این موضوع جالب و در عین حال جدی است که «آیا جامعه‌شناسی واقعا یک رشته علمی واحد است یا مانند رشته زیست‌شناسی سابق، شامل مجموعه‌ای از رشته‌های علمی مجزا با نظریات و روش‌ها و موضوعات دلخواه خاص خود است که همگی تنها به دلایل نهادی زیرچتریک رشته علمی جمع شده‌اند؟» اگر جامعه‌شناسی به همان اندازه که تحقیقات زیست‌شناختی برای پزشکی و سلامتی مفید و برای جامعه مثمر بوده باشد، تردید کمی در ذهن من باقی می‌ماند که جامعه‌شناسی احتمالاً در فرایند تجزیه به شاید ۱۰ تا ۱۵ رشته علمی مجزا قرار گرفته است. اگر چنین اتفاقی بیفتد، آن‌گاه می‌توان امید داشت که در مسئله اجماع و پیش‌رفت در هر کدام از این زمینه‌های مجزا شاهد حرکتی رو به جلو باشیم. (البته وقوع این اتفاق به دلیل عدم وجود منابع مالی و عدم تمایل جامعه به فراهم آوردن این منابع و هم‌چنین تعداد ناکافی دانشجویان برای تحصیل در هر کدام از این رشته‌ها غیرممکن است.) شاید می‌توان از تحلیل زلد این درس را گرفت که نباید این سوال را مطرح کنیم که آیا پیش‌رفتی در جامعه‌شناسی رخ داده یا نه، بلکه باید پرسش در مورد پیش‌رفت را در هر کدام از رشته‌های تخصصی خاص مطرح کنیم.

تجزیه جامعه‌شناسی موضوع بحث بکرو را توهم بوده و موضوع اصلی بررسی استینچ‌کومب را نیز شکل می‌دهد، اما پس از آن که استینچ‌کومب به شدت وضعیت فعلی جامعه‌شناسی را مورد نقد قرار می‌دهد، نتیجه می‌گیرد که این رشته علمی به طرز ناامیدکننده‌ای تجزیه شده است. او مقاله‌اش را با این جمله تمام می‌کند که این چیز خوبی است؛ بگذاریم هزاران گل شکوفا شود.

مسئله سطح تعمیم پذیری

موضوع دیگری که در چندین مقاله از جمله برگر (مقاله ۹)، اس. کول (مقاله ۱)، ام. کول (مقاله ۱۰) و دیویس (مقاله ۴) مطرح شده، مربوط است به سطح تعمیم پذیری تحقیقات جامعه‌شناختی. برگر به جامعه‌شناسی آمریکایی به خاطر کوتاه نظری، پیش پا افتادگی، وابستگی بیش از حد به یک مدل عقلانی رفتار، و همان طور که در بالا اشاره کردم، به سبب ایدئولوژیک بودن انتقاد می‌کند. او معتقد است باید مسائل «بزرگ» را مطالعه کنیم و چنین مطالعه‌ای مسلماً نگاه به جوامع یا فرهنگ‌های دیگر و استفاده از تحلیل تطبیقی، تاریخی و میان فرهنگی را می‌طلبد. اگرچه تعداد این نوع تحقیقات در جامعه‌شناسی در حال افزایش است، اما جامعه‌شناسان آمریکایی اغلب به نظریه‌ای عمومی می‌پردازند که مبتنی بر دانش یک جامعه است - یعنی جامعه خودشان - که در آن مفروضی متکبرانانه و ضمنی وجود دارد که جوامع دیگری شبیه آمریکا هستند یا ارزش توجه برابر ندارند. جالب است توجه کنید که ایالت متحده تنها یکی از ۱۵۰ کشور در جهان معاصر است (ما به طور کلی کشورها را با جوامع برابر می‌گیریم) با این حال من حدس می‌زنم که بیش از ۷۵ درصد از آثار جامعه‌شناختی تنها بر ایالات متحده متمرکز شده‌اند و نپرسیده‌اند که آیا ممکن است ارتباطات مشاهده شده یا مکانیسم‌های علی در جامعه دیگری متفاوت باشد یا نه؟ از لحاظ نظری، دلیلی وجود ندارد که چرا ایالات متحده باید مهم‌تر از هر جامعه دیگری باشد. البته دلایل بسیاری بر این مبنی وجود دارد که چرا ممکن است با جوامع دیگر متفاوت باشد؟ برگر تأثیری بسیار قوی بر مقاله ماریا کول درباره نظریه جنسیت گذاشته است. او تحلیلی روی نظریه‌های عمومی و کلان ساختاری جامعه‌شناسان آمریکایی در زمینه جنسیت انجام داده است. جامعه‌شناسان آمریکایی استدلال می‌کنند که نظریه‌هایشان «سراسرتاریخی» و «میان فرهنگی» است. کول که ابتدا در لهستان و سپس در انگلستان و ایالات متحده و استرالیا تحصیل و کار کرده، معتقد است نظریه‌های عمومی و کلان ساختاری، نژادپرستانه و کوتاه‌نظرانه و نیز در پی تعمیم تجربه آمریکایی به بقیه جهان هستند. او به جای استدلال انتزاعی، می‌کوشد دیدگاه خود را با بررسی یک تعمیم از سوی نظریه‌پردازان جنسیت آمریکایی اثبات کند؛ یعنی این دیدگاه را که: زنان در جنگ شرکت نمی‌کنند. او با استفاده از شواهدی تاریخی و کیفی از لهستان نشان می‌دهد که این مورد در لهستان یا در دیگر جوامع اروپایی صدق نمی‌کند. وی داده‌هایی را فراهم کرده که نشان می‌دهد زنان نقش قابل توجهی در جنگ‌ها، طغیان‌ها و شورش‌ها در طول دو قرن گذشته بازی کرده‌اند.

جالب توجه است که بخشی از منابع مورد استفاده کول در مقاله‌اش، کتاب‌های روزنامه‌نگاری به نام اوا هافن^۱ است که تحت دو عنوان «شکست در ترجمه»^۲ (۱۹۸۹) و «خروج به سمت تاریخ: سفری به اروپای شرقی جدید»^۳ (۱۹۹۳) به نگارش درآمده است. هافن در ورشو به دنیا آمد و سپس در نوجوانی به کانادا رفت. مشاهدات او درباره نقش تطبیق زنان در لهستان و ایالات متحده، شواهدی را فراهم کرده که مخالف برخی تعمیم‌های جامعه‌شناسان آمریکایی در مورد جنسیت است. نکته اساسی این است که اگر واقعا می‌خواهید نظریه عمومی یا تحلیل مقایسه‌ای انجام دهید، باید مطمئن شوید که نسبت به جوامع دیگر غیر از جامعه خودتان دانش کافی دارید و برگزیده‌شدت بر این نکته تاکید دارد. پرسش کلی تری که در مقالات هردو کول مطرح شده، عبارت است از این که آیا رسیدن به یک نظریه تبیینی و عمومی واقعا ممکن است؟ ماریا کول نشان می‌دهد نظریه‌های عمومی^۴ نابرابری جنسیتی موجود، در تبیین اهمیت جنسیت در جوامع دیگری غیر از ایالات متحده شکست خورده‌اند. من در مقاله خودم از این فراتر می‌روم و استدلال می‌کنم که شاید توسعه یک نظریه عمومی واجد قدرت تبیینی غیر ممکن باشد. تنها نظریه عمومی که ما داریم، به ما چیزهایی می‌گوید که بدیهی‌اند و ما برای فهم آن نیازی به جامعه‌شناسی نداریم. (البته منظور من این نیست که توسعه جهت‌گیری‌های عمومی، به عنوان نقطه متقابل نظریه‌های خاص، که ممکن است در هدایت برخی تحقیقات تجربی مفید باشد، غیر ممکن است.)

Gender Inequality

به عنوان نخستین مثال، من از یکی از موفق‌ترین و قابل‌تحسین‌ترین تلاش‌ها در زمینه نظریه عمومی استفاده می‌کنم. من هم‌چنین با برنامه‌های تحقیقاتی میشل هانا^۵ و همکارانش آشنا هستم که سعی کردند یک نظریه بوم‌شناسی جمعیت درباره سازمان‌ها را توسعه دهند. در این باره من نشان داده‌ام که چگونه نظریه آن‌ها منجر به نتایجی بدیهی می‌شود و این که حتی جزئیات نظریه‌شان برای هر کسی که با سازمان موصوف آشنا باشد، روشن است. استدلال من این است که اگر شخصی یک تحقیق توصیفی انجام دهد، فکر کردن به یافته‌های بدیهی ممکن است درست باشد، اما کار نظری بدیهی کمک جدیدی به دانش نمی‌کند (Laudan, 1977).

1. Eva Hoffman

2. Lost in Translation

3. Exit into History: A Journey through the New Eastern Europe

4. Hannan

کارهانا و همکارانش شکست نبود، چون آن‌ها یک کار خوب انجام ندادند؛ کار آن‌ها عالی بود. البته از سوی دیگر این یک شکست است، زیرا تولید نظریه عمومی غیربدیهی ممکن نیست. به این دلیل که تنها تغییری که برای همه موارد کاربرد خواهد داشت، اساسا باید حشوهای بدیهی باشد.

مثال دیگر، نظریه اسکاچپول^۱ است. وقتی یک دولت تجزیه می‌شود، ما با یک انقلاب اجتماعی مواجه هستیم. (۱۹۷۹) تجزیه دولت را با وقوع انقلاب می‌سنجند و جالب‌ترین چیزهایی که ما به عنوان جامعه‌شناس می‌خواهیم بدانیم، مشخصات تاریخی و فرهنگی است و نیاز به تحلیل مفصل دوره‌های فرهنگی و تاریخی خاص دارد. بنابراین بیشتر می‌توانیم به نظریه برد متوسط امیدوار باشیم، اما حتی در این سطح هم ممکن است ناچار شویم قدرت تبیینی را رها کنیم. ممکن است جامعه‌شناسان مجبور باشند پدیده‌های منحصر به فرد تاریخی و فرهنگی را به ناچار بپذیرند. بنابراین فکری که ما بیشتر شبیه تاریخ‌دانان هستیم تا فیزیک‌دانان و امکان ندارد که متفاوت باشیم.

Middle-range

مسائل مدل علی و واحد مناسب تحلیل

موضع من احتمالا به دیدگاه دیویس نزدیک است. او اعتقاد دارد به طور کلی جامعه‌شناسان بیش از حد به «نظریه» توجه می‌کنند و توجه کافی به یافتن واقعیات ندارند. او می‌گوید جامعه‌شناسی بیشتر نظریه‌ای و رای «پژوهش» را بازگو می‌کند؛ یعنی روش‌هایی که از آن‌ها بهره گرفته‌اند، اما در زمینه یافته‌ها بسیار ضعیف است. به عبارت دیگر، او صرفا می‌خواهد یافته‌های شما را بداند و نه نظریاتی که شما صراحتا در نتیجه‌گیری ضمیمه کرده‌اید یا روش‌هایی که به کار گرفته‌اید. با این حال، دیویس نمی‌خواهد جامعه‌شناسی صرفا توصیفی باشد. شکایت او از نظریه، مبتنی بر دیدگاهی کهنه و قدیمی درباره چستی نظریه است. می‌توانم با او موافق باشم که این نوع نظریه را نمی‌خواهیم و نیازی به آن نداریم. اگر ما به نظریه به عنوان توضیحی برای یک مسئله تجربی فکر کنیم (Laudan, 1977)، آن‌گاه فکر می‌کنم دیویس واقعا خواستار جامعه‌شناسی نظری است.

تحلیل علی، سبک عمده نظریه در جامعه‌شناسی معاصر است و این دقیقا چیزی است که دیویس می‌خواهد ما انجامش بدهیم. او می‌خواهد برخی هم‌بستگی‌های جالب بین دو متغیر را اتخاذ کنیم و با ارائه متغیرهای بیشتر به تحلیل، آن‌ها را تبیین کنیم.

او روابطی را بازگو می‌کند که تمایل دارد تبیین شوند. اولاً او می‌خواهد از یک هم‌بستگی* مرتبهٔ صفر مطلع شود؛ این که چه رابطه‌ای بین مشارکت اجباری زنان متاهل کارگر (متغیر مستقل) و قدرت تعهد زناشویی (متغیر وابسته) وجود دارد. دوم این که وقتی متغیر تحصیلات کنترل شود، چه هم‌بستگی‌ای بین نسل و مهارت‌های کلامی وجود دارد؟ (نسل‌های تازه مهارت کلامی کمتری دارند). ما تاکنون در این جا سه متغیر داریم و دیویس از ما می‌خواهد این هم‌بستگی را تبیین کنیم.

Zero-Order

سوم این که بین سلامت گزارش شده توسط شخص و وضعیت اجتماعی-اقتصادی چه هم‌بستگی‌ای وجود دارد و چرا؟

Self-Reported Health
Socioeconomic Status

چهارم این که در ایالات متحدهٔ معاصر بین نژاد و وضعیت تاهل چه هم‌بستگی‌هایی هست و چرا؟ افراد متاهل شادتر از مجردها هستند و سفیدپوستان نسبت به آمریکایی‌های آفریقایی تبار خوشحال‌ترند؛ چرا؟ و چرا هم‌بستگی قبلی در طول زمان در حال کاهش است؟ به تعدادی هم‌بستگی جالب دیگر نیز اشاره خواهیم کرد که تبیینی برای آن‌ها نیافته‌ام. مثلاً هم‌بستگی بین جنسیت و بهره‌وری علمی در بین دانشمندان آمریکایی، هم‌بستگی بین جنسیت و موفقیت در بخش کمی آزمون استعداد تحصیلی، هم‌بستگی بین نژاد و IQ (این یکی از موضوعات ممنوع فلسون بود، زیرا به یک گروه «تحت حمایت» مرتبط است و سرزنش تحلیل‌گرایان ما را از مطالعهٔ آن باز می‌دارد) یا هم‌بستگی بین یهودیان / مسیحیان با درآمد یا هر معیار دیگری از پیش‌رفت (شاید به ما اجازهٔ انجام این تحقیق داده شود، زیرا یهودیان با این که یک گروه اقلیت‌اند و تحت حمایت نیستند، به هر حال درآمدهایشان بالاتر است).

من به پیشنهاد دیویس نیز علاقه‌مندم و این همان نوع تحلیل علی است که من وقتی وارد جامعه‌شناسی شدم، می‌خواستم انجامش بدهم. منطق تحلیل علی و طرح جزئیات لازارسفلد برای تحلیل عالی است. کاش برای تحلیل همهٔ آن‌ها زمان داشتم. اکنون اما می‌خواهم یک سوال برای دیویس یا هر جامعه‌شناس و روش‌شناس یا هر شخص دیگری مطرح کنم. وقتی شما کتاب‌های روش تحقیق را برای نمونه‌هایی از رابطهٔ هدف‌مند دو متغیر (مانند جنسیت و تعداد آثار دانشمندان) که توسط متغیر سوم حذف شده است، بررسی می‌کنید، چرا همواره به جای مثال‌های واقعی، نمونه‌های فرضی می‌یابید؟ من از این قبیل نمونه‌های فرضی، مانند هر کس دیگری، در کتاب روش تحقیق خودم استفاده می‌کنم.

وقتی نمونه‌ای از «*اتحادیه دموکراسی*» را -که مدعی بود رابطه دو متغیری را حذف کرده- تحلیل کردم، نشان دادم چه طور این تحلیل معقول نبوده است (Cole, 1976, pp. 46-6). نویسندگان «*اتحادیه دموکراسی*» برای این که وانمود کنند اندازه متغیر سوم در رابطه دو متغیر در هم بستگی جزئی کاهش پیدا کرده، مقیاس متغیر وابسته را تغییر دادند. وقتی این تحلیل را درست به انجام رساندیم، دیدیم آنان موفق به حذف رابطه بین دو متغیر نشده بودند. در واقع توضیحی که نویسندگان می‌کوشیدند برای هم بستگی بیان کنند، با داده‌ها حمایت نمی‌شد. این در حالی است که این‌ها برخی از بهترین تحلیل‌گران جامعه‌شناختی داده‌های تجربی هستند.

در کتاب‌ها می‌توانید نمونه‌هایی واقعی از روابط دو متغیری را پیدا کنید که حذف نشده‌اند. مثال‌های واقعی بسیاری هم حول تصریح یا تعامل می‌یابید، اما بسیار دشوار است که مثالی برای روابط دو متغیری پیدا کنیم که حذف شوند، در حالی که یک متغیر مستقل واقعی سومی یا چهارمی کنترل شده است. (یا در رگرسیون‌ها وقتی تعداد بیشتری از متغیرها کنترل شده‌اند.) حتی در مقاله معروف دیویس با عنوان* «قورباغه برکه» (۱۹۶۶) از فاکتور آزمون او -یعنی «استعداد»- در یک جدول پنج متغیری پیچیده، صرفاً گام‌هایی را در تعداد بسیاری از هم بستگی‌های جزئی کاهش می‌دهد و این جالب است که این فاکتور حتی گام‌ها را نیز کاهش می‌دهد.

این که جامعه‌شناسان نمی‌توانند با افزودن متغیرهای دیگری به تحلیل، رابطه‌ای دو متغیری را پاک کنند، ممکن نیست به خاطراتوانی در شناسایی متغیرهای سوم مناسب باشد، بلکه به این دلیل است که هم بستگی‌های این چنینی نمی‌تواند بدون توجه به این که چه متغیرهای مستقل دیگری مورد استفاده قرار گرفته، از بین برود.

اگر نتوانیم نمونه‌هایی پیدا کنیم که در آن‌ها با کنترل متغیرهای مستقل به طور قانونی، هم بستگی بین متغیرهای اساسی جمعیت‌شناختی مانند جنسیت و نژاد از بین رفته باشد، آنگاه آیا سوالات جدی در مورد چگونگی استفاده از مدل علی مطرح نمی‌شود؟ برای انجام پژوهش علی درباره چنین سوالاتی به این فرض نیاز است که بتوان جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی متغیرهایی مانند جنسیت، نژاد و مذهب را تشخیص داد و کنترل کرد و هم بستگی را از بین برد.

اما در مورد این که دلیل این هم‌بستگی‌ها چه ربطی به عوامل فرهنگی یا ساختاری‌ای دارد که در آن‌ها هیچ تنوع فردی وجود ندارد، من معتقدم این نکته در مورد جنسیت صادق است؛ یعنی تنها موردی که من در میان متغیرهای اساسی به‌دقت آن را مطالعه کرده‌ام. من معتقدم عملاً هرزنی که در جامعه‌ای خاص در حال رشد است، تحت تأثیر هنجارهای جنسیتی آن جامعه قرار دارد و بنابراین، واریانس اندکی، در متغیر کلیدی و مستقلی که یک جامعه را از افراد متمایز می‌کند، وجود دارد. (Cole and Fiorentine, 1991) اگر این درست باشد، نمی‌توانیم از تحقیق پیمایشی برای پاسخ به بسیاری از پرسش‌های مهم استفاده کنیم، زیرا واحد تحلیل باید یک جامعه خاص در یک دوره تاریخی خاص باشد. تحقیق پیمایشی تنها باید بخش کوچکی در تحلیل فوق‌العاده دشوار تاریخی و تطبیقی باشد و در چنین تحقیق کسب داده تنها در مورد تعداد اندکی از آزمودنی‌ها امکان‌پذیر است و متغیرهای کنترل‌نشده دیگری که ممکن است بر متغیر وابسته مؤثر باشند، بی‌شمار و مهارنشده‌اند.

تضاد میان فرهنگ آمریکایی و جامعه‌شناسی

این نکته را مالاچ مطرح کرده و به طرز شایسته‌ای بر آن تاکید ورزیده است. مالاچ می‌گوید دلیل این که جامعه‌شناسی در ایالات متحده مشکلاتی دارد، این است که اساساً فرهنگ ذاتی این جامعه با روش‌های تفکر جامعه‌شناختی مخالف است. منظور وی این است که فرهنگ ما با تاکیدش بر فردگرایی و این که علل مسائل اجتماعی را فرد می‌داند و نه قصور اجتماعی، با یک نگرش جامعه‌شناسانه در مورد چگونگی و چرایی اتفاق افتادن پدیده‌ها ناسازگار است. مالاچ سپس نتیجه می‌گیرد که به جامعه بهتری نیاز داریم.

اکنون بسیاری از خوانندگان این کتاب احتمالاً با مالاچ در این نکته موافق خواهند بود. با این حال، من با این ایده مشکل دارم. جوامع دیگر و به‌ویژه برخی جوامع اروپای غربی و ژاپن در فرهنگ‌شان تاکید بسیار بیشتری بر علیت اجتماعی دارند و این را می‌توان در برنامه‌های رفاهی بسیار توسعه‌یافته دولت‌های آن‌ها دید. بسیاری از این جوامع ثروتمند هستند، پس منابع لازم برای توسعه یک جامعه‌شناسی با کیفیت بالاتر و متفاوت را دارند. اما باید پرسید که آیا اصلاً جامعه‌شناسی اروپایی یا ژاپنی بهتر از جامعه‌شناسی آمریکایی است یا نه؟ بعضی پست‌مدرنیست‌ها ممکن است بگویند بله (حداقل در مورد جامعه‌شناسی اروپا)، اما جامعه‌شناسی آمریکایی برای بخش بسیاری از جامعه‌شناسی در دیگر نقاط جهان،

به عنوان مدل مورد استفاده قرار گرفته است. بنابراین اگرچه فکرمی‌کنم که مالاچ سوال جالبی را مطرح کرده که سزاوار تحلیل است، اما در مورد پاسخ این پرسش اطمینان ندارم.

چرخش پست‌مدرن

پاجت هنری (مقاله ۱۵) معتقد است جامعه‌شناسی دچار مشکل جدی است، اما دلایلی که او برای این ادعا ارائه می‌دهد، به کلی مخالف اعتقاد بیشتر مؤلفان دیگر این کتاب است. او این ایده را رد می‌کند که مشکل جامعه‌شناسی بسیار ایدئولوژیک بودن یا ضعف تکنیکی آن است (هنری استدلال کالینز را چنین تفسیر می‌کند) به این دلیل که جامعه‌شناسی در دوران اهمیت یافتن ایدئولوژی بیشترین رشد را داشت و از نظر روش‌شناسی نیز گام‌های بلندی به جلو برداشت. هنری به استدلالی قانع‌کننده رسید؛ همان طور که دیگری مانند دیویس و مالاچ نیز به این استدلال دست یافتند که جامعه‌شناسی موضوع اصلی و ویژگی منحصر به فردی ندارد. علم اقتصاد صاحب اقتصاد و علم سیاست صاحب دولت است. جامعه‌شناسی اما همه چیز را مطالعه می‌کند، در حالی که صاحب هیچ چیز نیست. او استدلال می‌کند که جامعه‌شناسان اخیراً به کارهایی که در علم اقتصاد انجام شده، توجه دارند، اما از نظر ما جامعه‌شناسان بیشتر از آن رشته‌ها وام گرفته‌اند تا آن‌ها از ما و بنابراین ما یک «موازنه منفی مبادله‌ای» با علم اقتصاد داریم.

Negative Balance of
Trade

از آن‌جا که هیچ موضوعی نیست که منحصر متعلق به ما باشد، لذا در برابر نفوذ رشته‌های جدید و نوظهور آسیب‌پذیریم. این رشته‌های جدید مبتنی بر نظریه‌پردازی پست‌مدرن است و ویژگی آن‌ها تاکید بر هرمنوتیک و زبان است. هنری استدلال می‌کند که جامعه‌شناسی در زمینه توجه به این تحولات جدید شکست خورده و فقط امیدوار است این تحولات جدید از بین برود. ما جامعه‌شناسان سهم بازار را از دوره‌های آموزشی جدیدی مثل مطالعات آفریقایی‌تباران، مطالعات زنان و دیگر برنامه‌های متمرکز بر قومیت و علوم انسانی از دست داده‌ایم. این دوره‌های آموزشی بر اثر توسعه‌های پست‌مدرنیستی ظهور کرده‌اند و اکنون به مسائلی می‌پردازند که سابقاً جزو علائق اصلی جامعه‌شناسان بود. از نظر هنری ما به‌ویژه نسبت به دیگر رشته‌ها آسیب‌پذیر هستیم و دانشجویانی را که به موضوعاتی مانند قومیت/نژاد، جنسیت، توسعه جهان سوم و فنون علاقه‌مندند، از خود دور می‌کنیم.

رشته‌های جدید پذیرای ایده‌های پست‌مدرنیستی است و برای دانشجویان جذاب‌تر از جامعه‌شناسی به نظر می‌رسد. اگرچه نظریه‌های پست‌مدرنیستی بالاخص برای من جاذبه ندارند، اما معتقدم ممکن است این استدلال هنری درست باشد. حال چه این نکته به این معنی باشد که -چنان که هنری پیشنهاد می‌دهد- لازم است جامعه‌شناسی نظریه‌ها و رهیافت‌های پست‌مدرنیستی اتخاذ کند و *فرانزویه‌پردازهای بیشتری را تربیت نماید و چه این که راه‌اندازی یک ضد حمله لازم باشد. البته من فکرمی‌کنم کسانی مانند دیویس و رول و شاید دیگر همکاران این کتاب طرف‌دار این قضیه باشند و به هر حال این موضوع سزاوار مباحثات بیشتری است.

Meta-Theorists

استفاده از تکنیک‌های ادبی

پست‌مدرنیست‌ها به خاطر سبک نوشتاری پرمطراق و غیر قابل نفوذ خود بارها مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. نوشته‌های دونا هاراوی^۱ نمونه خوبی در این باره است، اما برخی پست‌مدرن‌ها مانند آلیس و بوچنر نوشته‌های جامعه‌شناختی سنتی را به سبب خسته‌کننده بودن آن‌ها و نیز نادیده گرفتن مشکلات مردم واقعی نقد می‌کنند. آلیس و بوچنر خود را در یک حاشیه جامعه‌شناسی فرض می‌کنند که این حاشیه در مقابل جایی قرار دارد که آن را مرکز نامیده‌اند (و من فکرمی‌کنم مرکز منسجم کوچک‌تری از آن چه که آن‌ها تصور می‌کنند نیز در جامعه‌شناسی وجود دارد). بوچنر استاد ارتباطات و آلیس عضو مشترک کرسی‌های جامعه‌شناسی و ارتباطات است. البته او زمانی سعی کرد کار خود را فقط منحصر به ارتباطات کند. آن‌ها از آن چه هسته جامعه‌شناسی یا جامعه‌شناسی سنتی می‌نامند، قطع امید کرده‌اند و این حوزه از نگاه آن‌ها بی‌جهت انتزاعی و خسته‌کننده است و مسائل مردم واقعی را نادیده می‌گیرد. من با ارزیابی آن‌ها از جامعه‌شناسی «سنتی» بسیار موافقم، اما پیشنهادشان برای مناسب، مفید و جذاب‌تر کردن جامعه‌شناسی احتمالاً از سوی بیشتر مؤلفان این کتاب رد خواهد شد؛ همان‌گونه که آلیس و بوچنر نیز در مقاله نوآورانه‌شان این حدس را زده‌اند. پیشنهاد آن‌ها این است که دغدغه‌های جامعه‌شناسی را می‌توان با *خودزندگی‌نامه‌نویسی و قصه‌گویی ادغام نمود.

Auto Biography

1. Donna Haraway

کتاب کارولین آلیس با نام «مذاکرات نهایی» (۱۹۹۵) یک زندگی‌نامه خودنگاشته از ارتباط بین کارولین و ژنه وینستین است. کارولین تغییر رابطه‌شان را از آن جایی که ژنه بیشتر و بیشتر دچار آمفیزم^۱ لاعلاج می‌شود، توصیف می‌کند. در حال حاضر آلیس و بوچنر می‌خواهند بدانند که آیا «ما» در مرکز جامعه‌شناسی چیزی شبیه به کتاب «مذاکرات نهایی» را جامعه‌شناسی قلمداد می‌کنیم یا نه؟ پاسخ صادقانه من این است که واقعا نمی‌دانم، اما می‌دانم که این کتاب بر اساس معیارهای بهترین زندگی‌نامه‌های محبوب معاصر، فوق‌العاده خوب نوشته شده است. هم‌چنین می‌دانم که «مذاکرات نهایی» به نسبت اکثریت عظیمی از کتاب‌های جامعه‌شناسی که من در ۲۰ سال گذشته مطالعه کرده‌ام، برای خواندن بسیار لذت‌بخش‌تر و در زمینه وضعیت بشر، بسیار روشن‌گراست. اکنون بدیهی است که نوشتن شرح حال یا قصه، کمکی به رسیدن به رشته‌ای نمی‌کند که در آن کشف‌هایی سریع و با اجماع بالا صورت می‌گیرد، آن‌طور که کالینز توصیف می‌کند. هم‌چنین نمی‌تواند منجر به پیش‌رفت مد نظر رول یا قوانین موجود در فیزیک شود. با این حال مانند قصه‌های خوب، بینش جالبی نسبت به رفتار بشر فراهم می‌کند و به همین خاطر شایسته جای‌گاهی مناسب در جامعه‌شناسی است.

اگر بخش‌هایی از ادبیات می‌تواند به موضوعات ما دستبرد بزند، ما هم مطمئنا می‌توانیم برخی تکنیک‌های ادبیات را ضبط کنیم. دوست دارم کتاب‌های بیشتری از جنس «مذاکرات نهایی» ببینم و معتقدم استفاده از نوشته‌های ادبی به وسیله نویسندگان حرفه‌ای هم‌چون نوشته‌های ادبی به وسیله جامعه‌شناسان حرفه‌ای می‌تواند ما را در مورد موقعیت بشر بسیار آگاه کند. معتقدم هنری (مقاله ۱۵) بسیار با رهیافت آلیس و بوچنر موافق خواهد بود، زیرا وی چندین بار به عبارات سی. رایت میلز^۲ اشاره می‌کند «همان‌طور که میلز اغلب یادآوری می‌کند، اهمیت فرهنگی جامعه‌شناسی وقتی درک می‌شود که مردم با لنزهای آن، مشکلات شخصی خویش و مسائل عمومی را در پرتو جدید و آشناتری ببینند.» (ص ۶۵۰) و من مطمئنم این عبارات میلز با دیدگاه آلیس و بوچنر موافقت دارد.

1. Gene Weinstein

۲. اتساع مجاری ریه در اثر تراکم هوا [ویراستار].

3. C. Wright Mills

کیفیت دانشجویان جامعه‌شناسی

اکنون زمان مناسبی برای پرداختن به موضوع دیگری است که در بسیاری از مقالات این کتاب و از جمله در مقالات بکرو راثو و هویر اشاره شده است. کیفیت دانشجویانی که به جامعه‌شناسی می‌پیوندند، در هر دو مقطع کارشناسی و کارشناسی ارشد پایین و پایین‌تر می‌رود. اگر نگاهی به نمرات امتحانات نهایی دوره کارشناسی (GRE) بکنیم، دانشجویان فارغ‌التحصیل جامعه‌شناسی در حال حاضر به غیر از مددکاری اجتماعی و جرم‌شناسی، پایین‌ترین میانگین نمرات را دارند. یکی از دلایلی که مرتون، پارسونز، لازارسفلد و یا گافن‌های جوان نداریم، این است که بیشتر افراد بسیار باهوش نمی‌خواهند جامعه‌شناس شوند. لذا با توجه به اعتبار پایین و مشکلات جدی این رشته، چه کسی می‌تواند آن‌ها را سرزنش کند؟

همان‌طور که بکرو راثو اشاره می‌کنند، دوره‌های آموزشی مقطع کارشناسی ما بسیار بد است و به همین دلیل نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که بهترین و درخشان‌ترین دانشجویان ما جذب دوره کارشناسی شوند. در واقع ما سطح دوره‌های آموزشی خود را با هدف جذب تعداد بیشتری دانشجو و جلوگیری از افت بیشتر تعداد در گروه آموزشی، سطحی و جذاب کرده‌ایم و پایین آورده‌ایم. حتی در این دوره‌های سطح پایین در دادن نمرات واقع‌بینانه تردید داریم و بسیاری از جامعه‌شناسان با دانشجویان خود معامله می‌کنند؛ من به همه شما نمره A و B می‌دهم، بی آن که مجبور باشید کاری انجام دهید، فقط به شرطی که مرا اذیت نکنید و از من به رئیس شکایت نکنید. این همان نوع قرارداد بین دانش‌آموزان و معلمان است که در دبیرستان‌های ما یافت می‌شود. شواهد این موضوع را در یکی از بهترین پژوهش‌های کیفی با عنوان «دبیرستان فروشگاه» (Powell, et.al. 1985) مشاهده کنید. این کتاب و یک کتاب دیگر با عنوان «فاصله آموزشی» (Stevenson and Stigler, 1992) را که در درس تعلیم و تربیت استفاده می‌کنم، جامعه‌شناسان ننوخته‌اند، بلکه به ترتیب پژوهش‌گران تعلیم و تربیت و روان‌شناسان آن‌ها را نوشته‌اند. در واقع یکی از شاخص‌های وضعیت نامرغوب جامعه‌شناسی، دشواری یافتن کتاب‌های خوبی است که جامعه‌شناسان و مختص دانشجویان کارشناسی نوشته باشند. من به طور روزافزون متوجه می‌شوم که از کارهای دیگر دانشمندان علوم اجتماعی، مورخان و روزنامه‌نگاران استفاده می‌کنم، زیرا به نظرم می‌رسد همه آن‌ها بهتر با مشکلات تجربی روبه‌رو شده‌اند تا نوشته‌های همکارانم در این رشته.

چندین مؤلف در این کتاب -بکر، راثو و استینج کومب- به دروس مقدماتی ضعیفی که در بسیاری از گروه‌های جامعه‌شناسی تدریس می‌شود، اشاره می‌کنند. هریک از کتاب‌های معروف مقدماتی را که بررسی کنید، از آن جا که از هم کمی می‌کنند و کنترل عرضه کتاب در انتشارات بزرگ را هم افراد بازاریاب انجام می‌دهند- همه شان شبیه هم هستند؛ معمولاً ۲۱ یا ۲۲ فصل دارند و سعی می‌کنند همه مطالب جامعه‌شناختی را «پوشش دهند.» یکی از این کتاب‌ها را بردارید و از خود بپرسید اگر اولین برخورد شما با جامعه‌شناسی از طریق این کتاب بود، آیا ممکن بود به این رشته علاقه‌مند شوید؟! اگر من یک دوره جامعه‌شناسی مقدماتی را با یک کتاب ۲۲ فصلی استاندارد گذرانده بودم، آن دوره قطعاً آخرین درس جامعه‌شناسی من می‌شد. این کتاب‌ها فوق‌العاده خسته‌کننده‌اند، با صدها و صدها نقل قول پر شده‌اند. در حالی که یک کتاب معمولی مقدماتی فیزیک کمتر از ۱۰۰ نقل قول دارد، یک کتاب معمولی جامعه‌شناسی بیش از ۸۰۰ نقل قول دارد. (Cole, 1992)

این کتاب‌ها بسیار بسیار اصطلاح دارند- اصطلاحات خاص هر رشته- که دانشجویان مجبورند حفظشان کنند تا شاید بتوانند سوالات امتحانی چندگزینه‌ای بسته‌بندی شده همراه کتابچه‌های راهنمای معلم‌ها را پاسخ دهند. مثال‌های موجود در این کتاب‌ها کوتاه و ناپسندیده و نمی‌توانند یک نکته را به قدر کافی بسط دهند. به این ترتیب دانشجویان مجبورند پول‌های گزافی را برای این «کتاب‌های» چهاررنگ و واقعا خوش‌ظاهر بدهند. آنان همه چیز را در یک یا دو روز مانده به امتحان پایان ترم می‌خوانند و سپس فراموش می‌کنند و کتاب را در بازار کتاب‌های دسته دوم می‌فروشند؛ و این گونه است که هر سه سال یک ویرایش جدید از این کتاب‌ها منتشر می‌شود.

شیوه پرداختن به نظریه در این کتب مقدماتی نیز رقت‌انگیز است. همه این کتاب‌ها به طور خاص سه یا چهار جهت‌گیری نظری مختلف را مطرح می‌کنند: *تحلیل ساختاری-کارکردی، *نظریه تضاد، *کنش‌گرایی متقابل نمادین. این‌ها چیزهای انتزاعی هستند که برای دانشجویان معنی کمی دارند. بسیاری از این کتاب‌های درسی کاملاً از هرگونه تلاش در تدریس روش‌های تحقیق جامعه‌شناسانه به دانشجویان دست برداشته‌اند. مسلماً تدریس روش‌شناسی به دانشجویان دوره مقدماتی سخت است، اما جامعه‌شناسی نیز یک رشته سخت است، پس چه اشکالی دارد که ما برخی مواد درسی مشکل را در دوره مقدماتی بگنجانیم؟

جان هوبر از کیفیت برنامه‌های تحصیلات تکمیلی ما انتقاد می‌کند. او در یک کمیته در انجمن جامعه‌شناسی آمریکا (ASA) کار می‌کرد تا نیازهای برنامه‌های تحصیلات تکمیلی را بفهمد و توصیه‌هایی برای بهبود آن‌ها ارائه می‌داد. او در مقاله‌اش بخشی از گزارش خود در این باره را منتشر کرد و از جمله این پیشنهاد را که دانشجویان تحصیلات تکمیلی در کمیته‌های تعیین برنامه‌های درسی تکمیلی عضو نباشند. معلوم است که انجمن جامعه‌شناسی آمریکا این گزارش را نادیده گرفت و از توزیع آن خودداری کرد. عدم تمایل جامعه‌شناسان «لیبرال» به شرکت در ارزیابی، به مشکلاتی بسیار جدی برای برنامه‌های تحصیلات تکمیلی دامن زده است. جزئیات تأسف بار این مقوله را به مقاله‌ی هوبر واگذار می‌کنم.

اما آیا این ممکن است که بعضی (و نه همه) جامعه‌شناسان نسبتاً شناخته شده به اندازه ستارگان گذشته توانایی فکری ندارند، به خاطر ضعف دوره‌های کارشناسی و تکمیلی و مخالفت ما با ارزیابی باشد؟ دوباره به ساخت اجتماعی این رشته بازمی‌گردیم. ممکن است برخی از جامعه‌شناسان به قدرت و شهرت دست یافته باشند، اما نه لزوماً به دلیل درخشش ذهنی که در آثارشان نشان داده‌اند، بلکه به سبب موقعیت ایدئولوژیکی، شخصیت خوش مشرب و شبکه‌ای از دوستان که برای ایشان تبلیغ می‌کنند. این عوامل در همه رشته‌ها نقش دارند، اما در رشته‌ای مانند فیزیک اگر شما کالایی تولید نکنید، این‌ها به تنهایی شما را ستاره نمی‌کند و اگر شما واقعا در فیزیک کالایی تولید کنید، چیزهای دیگر چندان مهم نخواهد بود. این یعنی حتی اگر بیمار و معلول هم باشید، می‌توانید برنده جایزه نوبل فیزیک شوید. (بینید: Taubes, 1986)

فقدان احترام

به این موضوع در چندین مقاله این کتاب اشاره رفته است. (لیپست و مالاچ) به نظر می‌رسد بسیاری از جامعه‌شناسان فقط از این که به یک دیگر از پشت خنجر بزنند و به درگیری سیاسی خطرناک بپردازند، لذت می‌برند. (البته همان طور که اعضای کرسی‌های زبان انگلیسی و انسان‌شناسی به شما می‌گویند، این منحصر به جامعه‌شناسی نیست). علم به طور کلی رقابت طلب است (بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی از رقبایشان نفرت دارند) اما آن علم هم چنین مربوط به محیط دانشگاه هم است و افراد عضو این جامعه تصدیق می‌کنند که علایق مشترک دارند. آنان حاضرند بپذیرند که اشتباه کرده‌اند یا یک اختلاف فکری را قبول می‌کنند

بدون آن که اجازه بدهند این عدم توافق به یک انتقام‌گیری شخصی تبدیل شود (نگاه کنید به Peter Galison's *How Experiments End*, 1987) اما نوع رفتار موجود در بسیاری از کرسی‌های جامعه‌شناسی حقیقتاً مخرب است و به نظر می‌رسد برخی از ما ترجیح می‌دهیم گروه‌مان سنگربندی شده باشد تا این که در صلح و احترام با همکاران خود زندگی کنیم. اما چرا این‌گونه است؟ شاید مثلاً به این خاطر که افراد بی‌نزاکتی جامعه‌شناسی را انتخاب می‌کنند و وارد آن می‌شوند. من اما تبیین جامعه‌شناختی تری را ترجیح می‌دهم. فعالیت‌هایی که دانشمندان علوم طبیعی و دانشمندان علوم اجتماعی به آن‌ها می‌پردازند، در مرز پژوهش بسیار شبیه هم است، اما نتیجه‌شان بی‌اندازه متفاوت است. دانش هسته پیوسته در علوم طبیعی در حال تولید است، اما در علوم اجتماعی چنین نیست و این یعنی رهبران علم جامعه‌شناسی دستاوردهای مشترک و مشخص کمتری دارند که بتواند از وضع اجتماعی آن‌ها حمایت کند. در چنین وضعیتی اهمیت نسبی فرایندهای سیاسی و اجتماعی (ساخت اجتماعی) احتمالاً در رشته‌ای مانند جامعه‌شناسی بیشتر می‌شود. در حالی که در رشته‌ای مانند فیزیک در نقش یک مرجع فکری درجه اول بر اساس مشارکت در هسته است، اما در جامعه‌شناسی مرجع درجه اول بر اساس قدرت موجود در این رشته است.

البته در استدلال فوق نباید غلو نمود. افرادی که قدرت مند هستند معمولاً آثارشان بسیار بیشتر شناخته می‌شود. با این حال، از آن جا که این اثر هرگز در هسته جامعه‌شناسی پذیرفته نمی‌شود، همیشه درباره اعتبار و اهمیت آن عدم توافق وجود دارد. مثلاً گستردگی عدم توافقات درباره اهمیت تحقیقات مرتون و پارسونز - دو تن از برجسته‌ترین جامعه‌شناسان آمریکا پس از جنگ جهانی دوم - را در نظر بگیرید. چنین عدم توافق‌هایی درباره تحقیقات برجسته‌ترین فیزیک‌دانان وجود ندارد. این امر، آن قاعده شناختی را که مرجعیت در جامعه‌شناسی بر آن بنا شده، تضعیف می‌کند. به عبارت دیگر، در جامعه‌شناسی افراد معمولاً ناخوشایند عمل می‌کنند، زیرا توافق اصولی بر کارهای خوبی که مردم را سر به راه می‌کند، وجود ندارد.

بنابراین همان طور که لاتور^۱ (۱۹۸۷) می‌گوید، جامعه‌شناسان نیز مانند دیگر دانشمندان رفتار می‌کنند. آنان در میان خود با هم مبارزه می‌کنند و می‌جنگند، نهایتاً اما غنایم به چنگ قدرت‌مندترین می‌رسد و درستی یا نادرستی ایده‌های افراد هیچ تأثیری بر نبرد نمی‌گذارد.

1. Latour

قوم‌مداری جامعه‌شناختی

این نکته دیگری است که مالاچ مطرح کرده و من نیز با آن موافقم. به نظر می‌رسد جامعه‌شناسان اعتقاد دارند همه چیز را می‌توان با مفاهیم جامعه‌شناختی توضیح داد. ما با تبیین‌های زیست‌شناختی معمولاً ناسازگاری ویژه‌ای داریم و برخی مانند آلیس روسی^۱ (۱۹۸۵) و والتر آر. گوو^۲ (۱۹۹۴) معتقدند این امر به خصوص برای جامعه‌شناسی آسیب‌زا است. به دانشجویان می‌گویم پیش از این که فکر درباره توضیحات جامعه‌شناختی یک پدیده خاص مورد علاقه‌شان را شروع کنند، اول باید بپرسند آیا می‌توان آن را با بعضی رهیافت‌های عاقلانه توضیح داد؟

نوع دیگری از قوم‌مداری جامعه‌شناختی، ناتوانی بیشتر جامعه‌شناسان به پذیرش این نکته است که بخش بسیاری از رفتار فردی بشر به علت عوامل تصادفی است که اساساً نمی‌توان آن‌ها را از نظر جامعه‌شناختی تبیین نمود. مثلاً هنگامی که جنکرو همکارانش (۱۹۷۲) نتیجه گرفتند که تنها ۲۵ درصد از اختلاف درآمد را می‌توانیم تبیین کنیم و مابقی آن حاصل مهارت‌های تخصصی است که جامعه‌شناسان اندازه نمی‌گیرند یا این که نتیجه شانس است، برخی او را مسخره کردند، اما حق با او بود. جامعه‌شناسان به اندازه کافی مفهوم تصادف (شانس) را در تحلیل‌های خود مطرح نکرده‌اند و برخی از آنان نیز مانند ساختارگرایان اجتماعی در مطالعات علوم معتقدند که جامعه‌شناسی می‌تواند همه چیز و از جمله محتوای خاص «قوانین» طبیعت را تبیین کند.

Chance

مدگرایی روش‌شناختی

اگرچه برخی نویسندگان این کتاب معتقدند روش‌شناسی حوزه‌ای است که در آن پیش‌رفت حاصل شده (رول و هنری)، اما برخی دیگر مانند دیویس و من جامعه‌شناسی را تحت سلطه مدگرایی روش‌شناختی می‌بینیم. دیویس در مقاله خود بسیار منتقد معروف‌ترین روش تحلیل جدید رگرسیون لجستیک در مجلات برجسته جامعه‌شناسی است. دیویس رگرسیون لجستیک را نوعی سرفرت می‌بیند تا یک پیش‌رفت. در حالی که رشته‌هایی مانند اقتصاد و روان‌شناسی مدتی طولانی است که با معنی‌داری آماری تا حدی سروکار دارند که در اقتصاد مدل‌های پیچیده‌ای ارائه شده که ۲ درصد از واریانس متغیر وابسته را تبیین می‌کنند،

logistic Regression

1. Alice Rossi

2. Walter R. Gove

جامعه‌شناسی به سختی توانسته از این وسواس فکری دوری کند و اگرچه جامعه‌شناسان آزمون‌های معنی‌داری انجام می‌دهند، اما بیشتر بر میزان تأثیرات و معانی اساسی آن‌ها تمرکز دارند. همان‌طور که دیویس اشاره می‌کند، رگرسیون لجستیک، چیزی بیشتر از این به ما نمی‌گوید که آیا یک متغیر خاص در معادله رگرسیونی دارای اثر مستقیم بر متغیر وابسته دارد یا نه؟ و آیا این تأثیر از لحاظ آماری معنی‌دار است؟ این امر در درجه اول متناثر از حجم نمونه است. بایک نمونه به اندازه کافی بزرگ، کوچک‌ترین ارتباط هم به طور آماری، معنی‌دار خواهد شد. گفته‌ام که بسیاری از جامعه‌شناسان داده‌های خود را با استفاده از روش «رگرسیون حداقل مربعات معمولی» تحلیل می‌کنند و سپس وقتی فهمیده‌اند که داده‌ها به چه معنی هستند، رگرسیون را به صورت لجستیک اجرا می‌کنند تا سردبیران مجلات و داوران‌شان را اقناع کنند. نرم‌افزار SPSS برای رگرسیون لجستیک حتی* ضریب تعیین را هم به شما نمی‌دهد. بنابراین با استفاده از این تکنیک، شما نمی‌دانید چقدر از واریانس را در متغیر وابسته تان تبیین کرده‌اید. برخی از آماردانان به راهی برای محاسبه یک ضریب تعیین معادل از یک رگرسیون لجستیک پی برده‌اند، اما این روش باید دستی و با استفاده از فرمول پیچیده‌ای انجام گیرد. این‌جا یک پرسش برای من پیش می‌آید؛ این که چه کسی تعیین کرده که تحلیل جامعه‌شناختی چندمتغیری باید با استفاده از رگرسیون لجستیک انجام شود؟ مقاماتی که روش‌های خاصی را تقدیس یا طرد می‌کنند - شبیه غول‌های بانک‌های سوییس - اغلب نامرئی هستند. البته روش‌های بسیار دیگری نیز برای بررسی متغیرهای وابسته دو مقوله‌ای وجود دارد؛ مانند برخی روش‌های مبتکرانه‌ای که دیویس به کار برد و حتی تکنیک‌هایی مانند* رگرسیون پروبیت که حداقل یک ضریب تعیین و برآوردی از میزان تأثیر هر متغیر را ارائه می‌دهد.

من به سردبیران مجلات بزرگ پیشنهاد می‌کنم که برای حمایت از تنوع روش‌شناختی در جامعه‌شناسی، از پذیرش این نقد بپرهیزند که هر روشی را باید با روشی دیگر جایگزین نمود؛ البته مگر این که خود منتقد مشتاق باشد که داده‌ها را به کار بگیرد و ثابت کند که با استفاده از روش «ترجیحی» نتایج بنیادی و متفاوتی به دست می‌آید. اگر منتقد تمایلی به انجام این کار ندارد، پس ترجیح منتقد در استفاده از یک روش به روش دیگر نباید هیچ تأثیری بر تصمیمات مربوط به سردبیر درباره مقالات ارائه شده داشته باشد. اگر چنین کنیم، ممکن است برخی تحلیل‌های قابل تفسیر به مجلات اصلی ما بازگردند. حتی برخی افراد ممکن است از جدول‌ها به جای رگرسیون‌ها استفاده کنند.

Ordinary least
Squares Regression

RSquared

Probit Regression

اما چرا از ساده‌ترین روش ممکن به جای پیچیده‌ترین آن‌ها استفاده نشود؟ باز هم پاسخ در قدرت درونی جامعه‌شناسی نهفته است. قدرت قابل توجه برخی افراد در جامعه‌شناسی به خاطر مهارت‌های آماری یا ریاضی عالی‌تر آنان است. این افراد می‌خواهند قدرت خود را حفظ کنند و این کار را با ترغیب جامعه‌شناسان به استفاده از تکنیک‌های پیچیده و -در مورد رگسیون لجستیک- تکنیک‌هایی که تفسیر آن‌ها سخت است، انجام می‌دهند. بسیاری از افراد، معمولاً کمی از این «کوانتوها»ی قدرت‌مند در جامعه‌شناسی می‌ترسند. به نظر من اما اگر این جابه‌جایی اهداف صورت نمی‌گرفت که روش‌ها را مهم‌تر از یافته‌های اساسی تلقی کنند، آن‌گاه این کوانتوها -که ایده‌های جالب اندکی دارند- قدرت فعلی خود در جامعه‌شناسی معاصر را نداشتند. ضمن این که چگونگی کسب و حفظ قدرت این کوانتوها موضوع جالب دیگری برای یک تحلیل تجربی است.

واضح است که این مقدمه همه موضوعات ۱۶ مقاله این کتاب را پوشش نمی‌دهد و ممکن است عدالت در مورد برخی از آن‌ها رعایت نشده باشد، اما امیدوارم این نوشته، مقدمه محرکی از این کتاب در اختیار بگذارد؛ کتابی که من مقالات بسیار خواندنی و جالبی را درباره مشکلات متداول رشته‌مان یافته‌ام. وقتی این مقالات را می‌خوانید، از خود بپرسید آیا جامعه‌شناسی به طور اجتماعی ساخته شده است یا آن چیزی است که ما معتقدیم از بعضی لحاظ به وسیله نتایج تحقیقات به وجود آمده است؟ همان طور که کالینز اشاره می‌کند، این گفته که جامعه‌شناسی به طور اجتماعی ساخته شده است، به این معنی نیست که نمونه‌های خوبی از تحقیقات تجربی که باورهای ما را ساخته باشند، وجود ندارد، اما این که آیا چنین تحقیقاتی واقعا باورهای ما را شکل داده یا نه، پرسشی است که چند تن از نویسندگان مقالات این کتاب پرسیده‌اند: اگر جامعه‌شناسی به طور اجتماعی ساخته شده است، آیا هر کاری را می‌توان در آن انجام داد؟ این فرایند سازندگی چگونه عمل می‌کند؟

به عقیده من، پایان جنگ سرد هم‌زمان با اوج سیاسی شدن جامعه‌شناسی بود. هم‌چنین به نظر من علاقه به جامعه‌شناسی مبتنی بر تجربه احیا شده است. در گروه آموزشی خود من، حتی دانشجویان سیاسی «تندرو» شکایت داشتند که به اندازه کافی در روش‌های کمی پیش‌رفته آموزش ندیده‌اند تا از تکنیک‌های مد روز در پژوهش‌هایشان استفاده کنند. اگر ما می‌خواستیم حدی را که در آن ساخت اجتماعی جامعه‌شناسی کاهش پیدا کرده بود، بفهمیم،

چه می‌توانستیم انجام دهیم؟ در وهله اول، باید اهمیت در بوتهٔ آزمون تجربی گذاشتن تفاسیر خودمان از رفتار انسانی را به هر دو گروه دانشجویان کارشناسی و تکمیلی گوشزد می‌کردیم. این کار را حتماً باید انجام بدهیم، حتی اگر به این معنی باشد که باید تمایل خود به پذیرش نظرات رایج فعلی مبنی بر عدم توانایی در رسیدن به «حقیقت» - حتی در علوم طبیعی - را به حالت تعلیق درآوریم. فیزیک دانان اگر بر این باور بودند که تعیین درستی یا نادرستی یک ایده امکان‌پذیر نیست، نمی‌توانستند تحقیقات خود را انجام دهند و به همین دلیل است که استفن براش^۱ - تاریخ‌نگار علم - می‌گوید: تاریخ علم باید درجهٔ «ممنوع» بگیرد؛ (یعنی برای مطالعهٔ اکثر افراد نامناسب است). (Brush, 1975)

دوم این که باید نسبت به گذشته تأکید بیشتری بر مرحلهٔ طراحی در تحقیقات تجربی داشته باشیم. استاد من، پل لازارسفلد، سابقاً به این موضوع افتخار می‌کرد که در هر مجموعهٔ داده‌ای می‌تواند یافته‌های جالبی بیابد. این مورد دربارهٔ ذهن با استعداد لازارسفلد درست بود، اما بهترین راه برای پیشبرد دانش نیست. ما باید تلاش‌هایمان را روی آن چیزی متمرکز کنیم که مرتون آن را «موقعیت‌های استراتژیک پژوهشی» می‌نامد. این موقعیت‌ها ما را قادر می‌سازد که بگوییم کدام یک از دو نظریه یا تفسیر متضاد به طور تجربی حمایت شده و کدام یک نشده است.

سوم این که باید سیاست عدم مداخلهٔ خود در انتخاب موضوعات پایان‌نامهٔ دانشجویان تکمیلی را تغییر دهیم. در این حوزه تقلید از همکاران مان در علوم طبیعی می‌تواند مفید باشد. به جای این که به دانشجویان اجازه بدهیم (یا حتی آنان را تشویق کنیم) که موضوعات مورد علاقه‌شان را انتخاب کنند، باید آن‌ها را به انتخاب موضوعاتی راهنمایی کنیم که به لحاظ نظری مرتبط به رشته‌شان است. به این معنی که به یافتن پاسخ سوال مباحثه در حوزهٔ پژوهش کمک کند و سپس آن‌ها را به انجام تحقیقات «شدنی» در مقابل تحقیقات «ناشدنی» راهنمایی کنیم. یک مطالعه که خوب طراحی شده باشد و از لحاظ نظری مرتبط با مبحث و انجام‌شدنی به حساب بیاید، بهتر از ۱۰۰ مطالعه‌ای است که بد طراحی شده و نشدنی است و به سؤالاتی می‌پردازد که اهمیتی غیرمحمول دارد. به جای این که بیشتر دانشجویان ما کارآفرینانی مستقل باشند (نقشی که برای بازی در آن خوب آماده نشده‌اند)، باید کارآموزانی شوند که حرفهٔ جامعه‌شناسی را تحت نظریک متخصص باتجربه و کارکشته یاد بگیرند.

چهارم این که باید در چگونگی انجام تحقیقات حرفه‌ای خود، دانشگاهی‌تر و روشن‌فکترتر باشیم. مقدار قابل قبولی از احترام می‌تواند تأثیر بسزایی در افزایش روحیه و دلگرمی همکاران ما داشته باشد و این راه را برای جذب دانشجویان شایسته دوره لیسانس هموارتر کند تا این رشته را به عنوان شغل خود انتخاب کنند؛ رشته‌ای که هنوز از همه این‌ها گذشته، یکی از جذاب‌ترین حوزه‌ها در تلاش‌های علمی است. به خصوص افراد موفق ترما باید زمان و انرژی بیشتری را برای ورود افراد جدید به این رشته اختصاص دهند. این کار وقتی ساده‌تر خواهد شد که این رشته برشالوده دانشگاهی‌تری ادامه یابد. بین استانداردهای بالا و سطوح بالایی احترام که ادعا شده، ذاتاً هیچ تناقضی وجود ندارد. نهایتاً نیز باید روندی را ادامه دهیم که قبلاً شروع شده است؛ یعنی تأکید بر رهیافت‌های تاریخی و میان‌فرهنگی که در آن واحد، تحلیل چیزی بزرگ‌تر از فرد است.

گروه کوچکی از جامعه‌شناسان احتمالاً به طور خاص نگرش‌هایی منفی به دیدگاه‌های این کتاب دارند. این افراد نسبتاً اندکند، عمدتاً جوان‌ترند و این رشته پاداش‌های بسیاری به آن‌ها داده است. هرچه باشد، رشته‌ای که پاداش بالایی به کارهای آن‌ها می‌دهد نمی‌تواند آن‌طور که برخی نویسندگان مقالات این کتاب باور دارند، بدقواره باشد. شاید آنان مقالات این کتاب را تنها شکایات جامعه‌شناسانی بدانند که احساس می‌کنند این رشته شناخت کافی به آن‌ها نمی‌دهد؛ چیزی مانند «گره‌ای که دستش به گوشت نمی‌رسد و می‌گه بومیده.» با توجه به موفقیت قابل توجه بسیاری از نویسندگان این مقالات، این استدلال خیلی سخت موجه می‌نماید، اما نهایتاً من اصرار دارم که خود خوانندگان تصمیم بگیرند آیا این مقالات تنها نظرات برخی اعضای ناراضی این حرفه است یا واقعاً مشکلاتی جدی را مطرح می‌کند که اخیراً این حرفه با آن‌ها مواجه است؟

قدردانی‌ها

بزرگ‌ترین دین و تعهد من در تولید این کتاب، به نویسندگان مقالات آن است. آن‌ها برای نوشتن آن‌چه که به اعتقاد من جالب است و ایده‌هایی که مقالات را مهیج کند، زمان گذاشتند و زمانی که آماده‌سازی کتاب بسیار بیشتر از آن‌چه که قرار بود، زمان برد، بسیار صبور بودند. به ویژه می‌خواهم از ایروینگ لوییس هورویتز^۱ رئیس انتشارات ترنس اکشنز

برای موافقت با انتشار نسبتاً سریع کتاب تشکر کنم (و این که او درخواستی برای حذف برخی مقالات را مطرح نکرد). این کتاب در واقع یک سال پیش می‌توانست منتشر شود و به خاطر تعهد من در اتمام پروژه‌ای دیگر به تأخیر افتاد.

وقتی من سردبیر مجلهٔ «هم‌اندیشی جامعه‌شناختی» بودم، انولا لیندرس^۱، استادیار جامعه‌شناسی در* دانشگاه سین سیناتی، سرویاستار بود و بدون کمک او نمی‌توانستم آن مجله را اداره کنم یا این مجموعه مقالات را منتشر نمایم. نهایتاً و شاید به عنوان سرنوشت سازترین فرد در انتشار این کتاب، می‌خواهم از رابرت کول^۲ و سیلوایا کول^۳ تشکر کنم که تنظیم این کتاب در چاپ و غلط‌گیری کامل دست‌نویس را انجام دادند. آنان ساعت‌های بسیاری را صرف این کتاب کردند، اما پاداش درخوری نگرفتند. بدون مهارت و از خودگذشتگی آن‌ها، من از تهیهٔ این کتاب انصراف می‌دادم.

از الیوت ورنر^۴ و* انتشارات کلاور آکادمیک / پلنوم برای اجازهٔ چاپ مجدد و بدون هزینهٔ مقالاتی که ابتدا در مجلهٔ هم‌اندیشی جامعه‌شناختی منتشر شده بود، تشکر می‌کنم. این مقالات را اس. کول، آر. کالینز، جی. ای. دیویس، پی. هنری، اس. ام. لیپست، اچ. مالاچ، جی. پی. رول، ای. اچ. سیمسون، آر. ال. سیمسون، ای. ال. استینچ‌کومب، و ام. زلد نوشته‌اند. از ایروینگ لوییس هورویتز و انتشارات ترنس اکشن نیز برای اجازهٔ چاپ مجدد و بدون هزینهٔ مقالاتی که ابتدا در مجلهٔ جامعه‌شناختی منتشر شده، تشکر می‌کنم. این مقالات را اچ. اس. بکرو دلیو. راثو، پی. برگر، و آر. پی. فلسون نوشته‌اند. از* انتشارات دانشگاه شیکاگو برای اجازهٔ چاپ مجدد با هزینهٔ اندک مقالهٔ جی. هوبر نیز تشکر می‌کنم. از ام. کول، ای. بوچنرو سی. آلیس هم برای قبول نوشتن مقالات جدیدی برای این کتاب سپاس‌گزارم.

University of Cincinnati

Kluwer Academic/
Plenum PublishersUniversity of Chicago
Press

1. Annulla Linders
2. Robert W. Cole
3. Sylvia Cole
4. Eliot Werner